... ۴ احوالات مجنون لیلی ۳ ... کلات شیخ ...

۲۴

... زرد(ه) مرغ زنبق(؟)

... زنبق در میان کره کاو(؟) ریخته

خاکستر

... شکفته در آفتاب ... و یا روی

... بعد استعمال نمایند

والحمد لله ... ۱۲۶۷

مراحل السالکین ۲ اولادات مجنون لیلی ۳ کلمات شیخ عزیز نسفی

۲۳

روغن زیبق

عرق گوگرد زیبق در میان کره کاو ریخته خاکستر
۳ م ۲
بهم زده پکیهفته در افتاب و یا روی کرم کذاشته بعد استعمال نمایند

و المولود ربیع ۲۴ ۱۲۳۴

و اقعه وقع فی ... ۱۲۶۷

الحمد لله رب العالمین ...

... لا اله الا الله ...

اقرار ... بگو ...

اقرار ... بکذار خدا

برادر ... [illegible]

...

مراحل السالکین ۲ اوالات مجنون لیلی ۳ کلمات شیخ عزیز نسفی

۲۴

روغن زنبق
عرق گوگرد زنبق در میان کره گاو ریخته
خاکستر
۳ ... در آفتاب و یا روی
گرم کنند ... بعد استعمال نمایند

... ربیع ... و اتفق وقع فی ۲۲ ... ۱۲۶۱

... از خدا
... از خدا

اگر نخواهی ... بخواه از خدا
اقرار ... از خدا

...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس معبودی را سزاست که در خانقاه ایجاد قابلیت حضرت
انسان را از المکنون بشریت آراست و تارک مبارکش را بتاج و لقد کرّمنا
بنی آدم بیاراست مرایای بواطن اهل دل را بظاهر انوار و مجال اسرار نمود
و بقاع قلوب عشاق عاری از نفاق را تکیه گاه جوش ساخت
سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره کدام سالک طریق شریعت
از وادی طریقت بسر منزل حقیقت رسید که خضر توفیق دلیلش راهبر نبود
و کدام قلندر منشی مسافر مرحله فنا فی الله قدم بادیه بقای [illegible] نهاد
که قاید لطفش هم سفر نبود زهی ذات مقدسی که در میکده معرفتش
عقل کل از جرعه جام ما عرفناک حق معرفتک مدهوش و خجل
که در مدرس دانش نفس ناطقه بحکم کریمه لا علم لنا الا ما علمتنا خاموش

بیت
خدای در دو جهان هست و نیست الا هو — ما سواه خیال فی خیال
بعد از حمد آفریدگار درود بیشمار بر روان سید ابرار و نخبه اخیار احمد
مختار و آل اطهار او خصوصا پیر و پیر عالم تجرید و مرشد خانقاه جهان
اطلاق و تقیید اعنی ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
اما بعد این کلمه‌ای چند است که باصرار و درخواست بعضی از اخوان فی الله
و مطیعین لامر الله از متعکف سراچه خمول محتاج بغفران حضرت
سبحان محمد جعفر بن صفر خان تغمدهما الله بالغفران بساحت بیان رسید اگرچه
این قلیل البضاعه مراتبی که در این رساله من البدایه الی النهایه معروض
شده است موصوف نیست لیکن چون الحاح ایشان زیاده شد استخاره
و استجازه از حضرت ملهم الصواب نموده اشارت بالبشاره باسعاف ملتمس
ایشان بنوعی رسید که تخلف از آن میسر نبود لهذا کمیت خامه تیز نمود
امید که بحکم صحیحه لا تظن بکلمة خرجت من اخیک شرا و انت تجد لها فی الخیر
محملا همه را باصلاح او کوشند چون این مختصر مشتمل بر مراتب سلوک
بود مسمی بمراحل السالکین نمود و محتوی بر فصول کثیره گردید و الله الموفق و المعین.

فصل اول در وجوب طلب علم و ترغیب او روی الکلینی عن علی بن ابراهیم
بن هاشم عن الحسن بن ابی الحسین الفارسی عن عبد الرحمن بن زید عن ابی عبد الله ع
قال قال رسول الله ص طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم
حاصل معنی آنکه از جناب مقدس نبوی ص منقول است که طلب
کردن علم بر هر مسلمانی واجب است آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان علوم را
در این علمی که تحصیل او فرض است بر هر مسلمانی اختلاف واقع است
فقها میگویند که او علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم
و زکوة و حج و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب اینها نظام
مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین میگویند که او علم کلام است
که در او بحث میشود از خدا و صفات او و اهل تفسیر و حدیث میگویند
که آن علم کتاب خدا و احادیث است زیرا که بسبب اینها [illegible]
بهم میرسد باقی علوم و متصوفه میگویند که او علم سلوک و شهود است
که شامل است علم بهم رسانیدن بنده بحال خودش و مقامش نزد
خدا و علم باخلاق و آفاتی که در نفس بهم میرسد و تمیز الهام

ملکی از خواطر نفسانی و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که حال
نبوی ص او را فرض عین قرار داده است با آن علمی که معروف و مشهور است پیش
و در نزد ایشان میباشد کل حزب بما لدیهم فرحون و حق این است که تعمیم
فرض را بحیثیتی که شامل میشود واجب عینی و کفائی را بحیثیتی که شامل
میشود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است
بمقام بعلت آنکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است
بسلوک راه حق پس واجب است بر او معرفت حق و صفات وی
و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام عینیه و کفائیه
و اخلاقیه که باعث قرب او بحق میگردد و دوری از آنها که موجب بعد
میشود خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد و چه بتقلید
اگر اهل او نباشد و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق دارد باحوال
قلب و گفته است که او فرض عین است در فتوای علمای اهل آخرت و کسیکه
اعراض نماید از او هلاک میشود بشمشیر مالک الملوک در آخرت چنانچه
آنکسیکه اعراض نماید از اعمال ظاهری هلاک میشود بشمشیر سلاطین و بنا بفتوا

دادن فقهای دنیا پس نظر فقهای دنیا در امور واجبه عینیه است بالنسبه
بصلاح دنیا و نظر علمای آخرت بالنسبه بصلاح اهل آخرت هر گاه سعی
کند از فقیهی در سعی اخلاص یا توکل یا توبه یا احتراز از ریا یا شکر یا آیه تامل
میکند در او با آنکه تحصیل او فرض عین است و اهمالش باعث هلاک
او در آخرت میگردد و هر گاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان و غیر
اینها هر آینه سیاه میکند ورقهای بسیاری را از تفریعات دقیقه که روزگاری
میگذرد و احتیاج بچیزی از اینها بهم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت
میکشد در حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزی که اهتمام بشان اوّلش از
اینهاست با آنکه گمان میکند که بعلم دین مشغول است و نشسته می‌زند در نفس
خود و بر غیر و کسی که زیرک باشد میداند که غرض او نیست ادای حق
در واجبات کفائیه چه اگر قصد این میداشت بایست که تقدیم دارد
تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصود او آن است که میسر شود از برای او
رسیدن بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام
و قاضی و حاکم شدن و تقدم هم رسانیدن بر امثال و اقران خود و غلبه

دریدی ح

نمودن بر خصم چه بدیهی است که این خصلتی که ذکر کرده است و تحقیقی که مذکور شده است علم دین نیست
علمای سوء و خدا است که یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس خبیث و کید
عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی که تحقیقی تمام از حد گذر نمیده است غزالی در مذمت فقها
ذکر یا آنکه مبتلا شده بوده است فقهائی که بر صرف بوده اند باین صفات مذکوره یا جز آنها است
از حال کسانیکه نسبت میدهند خود را بفقه در عصر ما بمرتبه که میگردانند چیزی را از علوم که اخذ
کرده اند از کتب علما وسیله تا آنکه متوسل شوند با آنها بسلاطین و تقرب جویند با آنها بسفها و ارذال
شیاطین و نیست غزالی اول کسی که مذمت کرده باشد چیزی که ذم علماء سوء متواتر است از اخبار
اهل بیت عصمت علیهم السلام و نیست غرض او ذم علمای ... زیرا که فقیهی که عالم و عامل
و متصف باخلاق حمیده و مجتنب از رذایل ذمیمه باشد از ورثه انبیا علیهم السلام است
و معدودی از جمله اولیا میباشند و روی الکلینی عن الحسین بن محمد عن معلی بن محمد
عن الحسن بن علی الوشا عن حماد بن عثمان عن ابی عبد الله ع قال اذا
اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین ترجمه‌اش این است که هر گاه اراده کند خدا
به بنده‌اش خیر را فقیه میگرداند او را در دین گفته است شیخ عارفین بهاء الملة
والدین نیست مراد بفقه فهمیدن و علم باحکام شرعیه از ادله تفصیلیه او تحصیل کردن

همه را حم

چرا که همگی در زمان کسی بهم رسیده بلکه مراد با وضع شدن در امر دین است
و در اکثر موارد در احادیث با همین معنی باشد پس فقیه کسی است که صاحب
این بصیرت باشد و بسوی او اشارت فرموده است خاتم نبوی بقول
خودش که فرموده لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله
و یری للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل نفسه فیکون لها اشد مقتا حاصل آنکه کامل
نگردیده است بنده به فقه تا آنکه مبغوض نماید مردم را در جنب الله
و نبیند از برای قرآن معانی بسیار پس بر گاه متوجه نفس خود شود مبغوض
بودن دیگران و در کلام بعضی علما اعلام است که تسمیه فقه در عصر پیش
همین اطلاق می‌شد بر علم آخرت و معرفت آفات نفس و اموری که باعث
فساد اعمال می‌شد و باعث حقارت دنیا و شدت اطلاع بر نعیم آخرت
و استیلای خوف بر قلب میشد و دلالت میکند براو قوله تعالی
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون چرا که گردانیده است علت غائی انذار
و تخویف را و معلوم است که انذار و تخویف مترتب نمی‌شود مگر

فصل دوم
براین معارف نه بر معرفت فروع طلاق و مساقات و سلم و امثال آن
در بیان آنکه مردم بچند صنف‌اند روی الکلینی عن علی بن محمد عن سهل بن
زیاد و محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی جمیعا عن ابن محبوب عن ابی
اسامة عن هشام بن سالم عن ابی حمزة عن ابی اسحق السبیعی عمن حدثه ممن
یوثق به قال سمعت امیر المؤمنین ع یقول ان الناس آلوا بعد رسول الله ص الی ثلثة
الی عالم علی الهدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل
مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا وفتن غیره و متعلم من عالم
علی سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلک من ادعی و خاب من افتری
حاصل معنی آنکه گردیدند مردم بعد از رسول خدا سه قسم قسمی ائمه اند
با خبار نبی ص و الهام الهی از جهت نفس قدسی و مطهر بودن ایشان از رذائل
مستغنی شدند از برای علوم غیبیه از مطالب کلیه و جزئیه و فهمیدن احکام
و وقایع و اخلاق و احوال مبدء و معاد و غیر اینها از مطالب شرعیه
و عادات علوم نبویه پس او عالم و عارف و وارث گفتار و رفتار و کردار
و وارث معلم علوم حقیقیه و آداب نفسانیه و مأخذ جمیع کمالات و پیشوای کافه

خدا و به علم کامل خودش از علم دیگران از امت و فهم دیگر جاهل
بودند و اداء کنند علمی که دارند تعجب کننده با آنچه نزد ایشانست از دروغهای
که کسب کرده است و به نفس فاسد ایشان با آنکه اخذ کرده است
اینها را از جاهل دیگر تحقیق که اضلال کرده است او را و نیابت
از راه حق به راه باطل و زینت یافته است از نفس او حب جاه
و ریاست و رواج یافته است در او صفت دنائت و خیانت
پس گردانیده است حکمت خود را از امور باطله وسیله از جهت خواهشهای
دنیه رذیله و قرار داده است آنچه را که ضبط کرده است از راه دلیل
و فتاوی ذریعه از برای استکمال لذتهای حسیه باطله پس نعوذ بالله
از اشخاصی که اقتدا کرده است با و از اهل جهالت و ضلالت کم طمع
عاقبت بغاوت و فساد و دلهای ایشان غافل است از احوال مبدأ و معاد
و بعد از مدتی که بر آن ثابت خواهند بود تابع از تسبیح و قیام از تقوی
خواهند منصرف شد از هم از روی عداوت و دعا عنف خواهند کرد پس
هلاک خواهند شد کسانیکه ادعا کرده اند علم و هدایت را و نا امید

بودند

شده است از رحمت الهیه و شفاعت نبویه کسیکه اقرار است بخدا
و رسولش با دعای او علم را با عدم اتصاف او بعلم و لقبوا شئی
و دانش در دین برای خودش یا برای جاهل دیگر و باعث هلاک
و نا امیدی اوست که بودن بر هدایت در دنیا و سلامت آخرتش
و رستگاری رحمت و شفاعت موقوف بر علم رسانیدن بخدا و رسول
و اقرار بجمیع آنچه نازل گردانیده است با و ادراک فرامینش در دین.
و این طایفه اعراض کرده اند از همه اینها و امر اخشید در پشت خود
اینها را پس مستحق گردانیده اند هلاکت و نا امیدی را و باطل گردانیده اند
حیات ابدی و رستگاری سعادت اخروی و جهل بر دو نوع است اول استکمال اعتقاد
کردن بچیزی نه اعتقاد صحیح و نه باطل و این را جهل بسیط میگویند و دوم
رانو اعتقاد کرده است بچیزی اعتقاد فاسد و گفته می شود با و جهل
مرکب و این نوع اشد هلاکت میباشد از اول بعلت آنکه امراض
که باعث هلاک حیات قلبیه میباشد و ابطال حقایق شأنیه نکرده
زیرا که موصوف با و علم ندارد با آنکه مدعی میباشد که این اعتقاد فاسد

علمی میباشد که مطابق واقع است و عجب و غروری که بهم رسیده از تسویلات
شیطانی و خیالات نفسانی منع میکند او را از بار کشش تحقیق پس او از
شرور نفس است که رسانیده است او را ابلیس بهلاک دینی
دیگر از این سه فرقه تعلیم میکند علمی از عالمی که بر هدایت است از جانب
خدا و بر نجات است از عذاب آخرت و لغزش در دنیا و این اشخاص اند
که تابعند مر ائمه هدی را در اصول و فروع و از برای ایشان است دعای
ملائکه و حاملین عرشش و دعای حضرت امیر المؤمنین ع چنانچه در روایت
رحم الله عبدا سمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنی واخذ بحجزة هاد
فنجی و روی الکلینی عن الحسین بن محمد الاشعری عن المعلی بن محمد عن الحسن
بن علی الوشاء عن احمد بن عائذ عن ابی خدیجة سالم بن مکرم عن ابی عبد الله
قال الناس ثلثة عالم ومتعلم وغثاء یعنی مردم بر سه فرقه اند
فرقه ای مالکند مر کمالات انسانیه را بالفعل از معارف الهیه و طاعات
بدنیه و طهارت قلبیه که موجب بلندی درجه او را نزد خدا و استحقاق او
از عجیب که میباشد در دنیا و فرقه دیگر فاقدند این مراتب را بالفعل

لیکن استعداد وصول بآن دارند و در راه طلب او ثابت قدم میباشند
و میروند در ظلمتهای طبیعت بنور این عالم و هدایت او و میل میکنند
از راه ضلالت بتعلیم او در فهمانیدنش و فرقه دیگر مثل کفی میباشند
در روی آب بهم رسیده باشد یا مثل گیاه خشکی یعنی از اراذل
دونی میباشند که باطل گردانیده اند استعداد را که داشتند
از برای طلب کمال از جهت بدی عقاید و افعال و اعمال ایشان و تشبیه
فرموده از این اشخاص را بغثاء از جهت اضطراب ایشان [?] سهلهای
شبهات و گردیدن ایشان از غایلی بغایلی [?] بجهت شبهات و عدم
نداشتن ایشان نهال کمال مر خودشان و حمل قرار ایشان و عدم ثبات ایشان بر رای
واحدی از اصول و فروع چنانچه غثاء چنین است و مراد بقسم اول
ائمه علیهم السلام میباشند و بثانی شیعیان و موالیان ایشان
و بثالث اصحاب ملل فاسده است و دلالت دارد بر این حدیث
جمیل عن ابی عبد الله ع که مذکور است در کافی و روی الکلینی عن محمد
بن یحیی عن عبد الله بن محمد عن علی بن الحکم عن العلاء بن رزین

عن محمد بن مسلم عن ابی حمزة الثمالی قال قال ابو عبد الله علیه السلام اغد عالما
او متعلما او احب اهل العلم ولا تکن رابعا فتهلک ببغضهم یعنی باش
از اهل علم یا از تحصیل کننده او یا از دوست دارنده اهل علم و قضیه منفصله
مانعة الخلو است جهة وجوب اتصاف بیکی از این امور و مباش قسم رابعی که
دشمن اهل علم و سه بذ این اینهاست پس هلاک میشوی بسبب بغض و عداوت ایشان
در دنیا و آخرت اما دنیا از جهت فرو رفتن در قبایح و رذایل شیطانیه و
محبوس شدن در مجلس طبیعت زنجیرهای تعلقه نفسانیه و اما در آخرت از جهت
دور شدن از رحمت الهیه و نزدیک شدن بشقاوت ابدیه چرا که علم و انچه تابع اوست
از حب اهل او را ابهت نعیم است و جهل و انچه تابع اوست از بغض اهل علم
راه جهنم و جحیم است که سالکه بر آن میرسد بشقاوت و دوری او در زودی **فصل سیم** در صفت
علما روی الکلینی عن علی بن ابراهیم عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی انما
یخشی الله من عباده العلماء یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم یصدق فعله
قوله فلیس بعالم ذکر کرده است جناب اقدس الهی او لا مار از انجا مخلوقات
و غرایب مخترعات خودش را از انزال آب و احیای اموات و ایجاد کردن

عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن حماد بن عثمان
عن الحرث بن المغیرة النصری ع

ثمرات

ثمرات و غیر اینها از اختلافات رنگ کوهها و مردم و دواب
و انعام در عقب اینها ذکر کرده است این آیه شریفه را از جهت اشعار
باینکه صلاحیت ندارد از جهت نظر کردن در ادله وحدت او و مشاهده
کردن براهین معرفت او مگر علما تا متنبه شوند از او و مگر راسخین در علم چنانچه
متنبه شوند از سلاطین مگر مقربین او چرا که خشیت و خوف بقدر علم بخدا
و بصفات جمال و جلال اوست و هر قدر که علم قوی تر باشد خشیت هم شدت
میکند چنانچه روایت شده ان اعلمکم بالله اشدکم خشیة و جناب
معصوم علیه السلام تفسیر کرده است عالم را بکسی که فعل او تصدیق کند
قول او را و آن تصدیق از آثار علم و خشیت و لوازم این دو صفت است
بجهت اینکه علم هرگاه گردید ملکه راسخه در نفس و قرار گرفت در او میگردد
نفس نور الهی و مستعد میشود از برای او قوه شهویه و غضبیه و سایر
قوای حیوانیه و قطع میشود از و وساوس شیطانیه پس می بیند
بنور روشنی او عالم و عظمت و جلال خداوندی را و حاصل میشود از برای
او از زیادتی خوف و خشیت و هیبت که باعث میشود بر عمل او اهتمام

داشتن در عبادت و غایت خضوع داشتن و اهمال نکردن چیزی
از اسباب تعظیم را و میترسد از آنکه امر کرده شود بچیزی و عمل نیاورد
او را چرا که این اثم و خیانت و نفاقست پس هر گاه کسی عمل او
مصدق قول او نباشد خبر ما از آنچه مذکور شد که علم و تصدیق ظاهر شده
ثمره خشیت است و خشیت ثمره علم پس کسی که علم دارد خشیت او را دارد و عمل هر که خشیت را دارد
میکند و تصدیق میکند فعل او قول او را و توضیح این مطلب آنکه
علم سوای آنکه متعلق باعمال و باعتقاد باشد از برای او تاثیر
عظیم میباشد در نفس انسانی زیرا که او نوریست که باعث
مشاهده میشود آنچه در عالم ملکوت و جبروت ظاهر نیست و خفی است
که باعث عروج بر منازل روحانی میشود پس هر گاه رسید
به مرتبه را مشاهده میکند بعین الیقین عظمت جناب اقدس الهی
و صفات جمال و جلال و کمال قدرت او را و بهم میرسد در او
آتش خوف و خشیت و مشتعل میگردد در او و میسوزاند جمیع
صفات ذمیمه را که از لوازم بشریت است و منعکس میشود شعاع آن

[illegible]

آن آتش در روشنائی او بظاهر ایشان بجهة مناسبتی که فیما بین ظاهر
و باطن است که باعث سرایت اثر هر یک از این دو تا است بدیگری
پس روشن میشود هر عضوی از اعضای ظاهر او و هدایت مییابد بآنچه
خلق شده از جهة آن پس موافق میکند ظاهر باطن را و باطن ظاهر را
پس عمل میآورد و میگوید از جهة حق و میخواند بسوی او و خوف مینماید
از او و او عالم ربانی و نور الهی است و جسم روحانیست که کامل است
فی نفسه و مکمل است مر غیر را و هر کسی را که امر نماید بچیزی و بخواند بسوی
او و عمل نکند با وصف عالم بودن معلوم میشود که عمل اثمره و ثمره خوف است و خوف
ثمره و اثر علم است پس منتفی شدن عمل دلیل است بر انتفاء خوف
و منتفی شدن خوف دلیل است بر انتفاء اسباب و ملزومات
روی الکلینی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن اسمعیل عن الفضل
بن شاذان النیشابوری عن صفوان بن یحیی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام
قال من علامات الفقه الحلم و الصمت چونکه بوده معنی علمی که باعث
روشنائی قلب و سبب هدایت او میشود و بعالم قدس و [illegible]

آنچه در عالم غیب و روحیت حقایق و معارف حقیقیه و صور معقولات نفیسه
امر مخفی بر مانس و متعذر درک او بعین حواس و بود از برای او علاماتی
که دلالت میکردند بآن و از آنهاست دلالت اثر بر موثر ذکر کرده است
بعضی از آن علامات را یکی از آنها حلم است در سفاهت و حرکت مراد او
اعضا را با آنچه سزاوار نیست اصلاً مثل زدن و فحش دادن و جدل
کردن و دیگری از او صمت است ای سکوت از آنچه لایق نیست بعقلا
و صاحبان مروت از حرفهای واهیه و الفاظ لاغیه هر چند
که از مباحات باشد و وجه بودن این دوتا از برای شخص ظاهر است
چه هرگاه نور علم مشتعل شد در قلب و احاطه کرد باو نیست از برای
او همتی مگر رسیدن بحضرت قدس و مهیا کردن سفر آخرت و برداشتن
آنچه محتاج است باو از ضروریات و ترک کردن آنچه بار سنگین است زائد
از زاد بلکه آنچه محتاج الیه نیست و شبهه نیست در آنکه علم و همت از چیزی
نمیباشند که محتاج الیه و ضد این دوتا که عبارت از سفاهت است
که ناشی است از طغیان قوه غضبیه و تکلم نمودن بکلمات لاغیه است

که ناشی

که ناشیست از فساد قوه عقلیه که مانع اند از توجه بحضرت عزت پس لا محاله
صاحب علم ترک مینماید این دوتا را و بحکم مقابله سفاهت و تکلم
بما لا یعنی از علامات جهل است چه هر که متمسک باشد بمقتضای
قوه غضبیه سلب میکرده از او حقیقت انسانیه و کسیکه ملتزم شد تکلم بما لا
یعنی را فاسد میکرد قلب او و لذلک قال صلعم لا یستقیم ایمان عبد
حتی یستقیم لسانه و روی الکلینی عن احمد بن عبد الله عن احمد بن محمد
برقی عن بعض اصحابه رفعه قال قال امیر المومنین ع لا یکون السفه
و الغره فی قلب العالم یعنی نمیباشد بیخردی و سخافت رای و کمی
و غفلت در قلب عالم چه او از جهت منور بودنش بنور معارف و حقایق
کامل است فی حد ذاته نظر کننده است بسوی حق و باطل و تمیز دهنده است
میانه دوتا و منزه است از نقصان پس راه ندارد بسوی او سفهی
که از لوازم ظلمت جهل و توابع نقصان عقل است و غره که او
غفلت از حق است و مغرور شدن باو و خوابیدن در مهد طبیعت است
پس آنچه مشاهده میشود از آنکه بعضی اشخاص که اطلاق اسم عالم

[illegible]

بر خود میکنند و جمع میانه رطب و یابس نموده اند و مع ذالک متصف

بصفات سفها و سمات غافلین میباشند و گردانیده اند آنچه را

که کسب کرده اند وسیله میل در کون بدنیا و تقرب بطواغیت که

ایشانند فراعنه این ملت این حدیث دلیل است واضح بر آنکه

اویش عالم فی الحقیقه و مغرور شده است بتسویلات نفسانی و تخیلات

شیطانی و او است سامری این امت **فصل در مجالست علما و صحبت**

ایشان روی الکلینی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس رفعه

قال قال لقمن لابنه یا بنی اختر المجالس علی عینک فان رایت قوما

یذکرون الله فاجلس معهم فان تکن عالما نفعک علمک و ان تکن

جاهلا علموک لعل الله ان یظلهم برحمته فتعمک معهم یعنی فرمود لقمن به پسر خودش

ای پسر من برگزین مجالس را که امتحان کن آنها را بر بصیرت و معرفتی

که از برای تو بحال آنهاست پس اگر دیدی قومی را که یاد میکنند

خدا تعالی را و شامل میشود مجلس یاد خدا مجلس علم و مجلس

ثنای خدا تعالی و مجالس ذکر فضایل انبیا و اولیا را پس بنشین

[illegible]

با ایشان

با ایشان چه اگر عالمی باشی نفع میرسد بتو را علم تو و نفع علم عمل و ذکر

ارشاد و تعلیم و تحریص بر خیر و رجوع بحق است و بهمگی آنها فرا

الو قو عنه در این مجالس و اگر جاهل باشی تعلیم میکنند ترا چه استماع

ذکر تعلیم است فی الحقیقه و مجالست کردن اهل خیر تاثیر عظیم دارد در کسب کردن

خیر و میل کردن نفس بسوی تعلمش و در تقاء نفس بسوی معارج حق

و از این جهت است که فرموده است حضرت امیر المؤمنین قارب

اهل الخیر تکن منهم و باید باشد که نزدیک بسازد ایشان را خدا از رحمت

خودش پس شامل میگردد ترا با ایشان بعلت آنکه جناب سبحانه کریم است

پس هر گاه نظر کرد بجماعت بعین رحمت رحم میفرماید همگی را از دور

همه ایشان را و هر چند که بعضی مستحق رحمت نباشند پس ذکر فرموده است

سه منفعت در مجالس ذاکرین و منافع دیگر غیر از این سه بسیار است

ولکن اکثر بل همگی آنها راجع باین سه و هر گاه به بینی قومی را

که یاد نمی کنند حق تعالی را پس منشین با ایشان چه اگر عالم باشی

نفع نرسانند بتو علم تو چه منفعت علم ذکر و فکر و احتراز از بنفع

تهمت و اجتناب از غافلین و تباعد از جاهلین است و نیست شبهه
در اینکه منافع منتفی میشود و مجالست با ایشان خصوصا طالب مستعد و متعلم
منتشر شده و چه میل او بشهوه اقرب است و اگر بوده باشی جاهل باعث
میشود و مجالست تو با ایشان زیاده جهل را چه نفس مستعد شرارت باشد
اخذ میکند او را در کمال سرعت چه بواعث شر داخلی که در اوست
و هرگاه مضاف میشود باو وسوسات شیاطین خارجه متأثر و منفعل
میشود از این جهت است که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است لا تصحب
المنافق فانه یزین لک فعله و یود ان تکون مثله والمائق لا تصحب الاحمق و حال
بسا باشد که نزدیک بسازد عذاب ایشان ترا بعقوبتی پس احاطه کند ترا
با ایشان و رسیدن عذاب بشخصی از جهة بودن در میان ظالمین بسیار است
و اخباری که دلالت بر قرار آن میکنند نیز بسیار است روی
الکلینی عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد البرقی عن شریف بن
سابق عن الفضل بن ابی قرة عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص
قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله

رؤیته

رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون استدعا
نمودند از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که بیان فرماید مجالست
با که بوده آن نمود حضرت فرمود با کسی مجالست باید کرد که بیاد شما آورد
خدا را دیدن او از شدت اشتغال او بذکر و فکر که اینها باعث
صفای ذات و ضیاء صفات او گردیده است و زیاد میکند در علم شما
کلام او و نطق او در علوم حقیقیه و معارف الهیه و احکام شرعیه و آداب
نفسیه و اخلاق جلیه و سایر کمالات بشریه و راغب گرداند شما را
بسوی امور آخرت عمل او که دلالت میکند بر اقبالش بسوی امور اخرویه
و اعراضش از مشاغل دنیویه چه رؤیت اعمال صالحه و افعال
فاضله و عبادات کامله تأثیر میکند در نفس مرء تأثیر عظیمی تا آنکه
که بیرون آرد او را از حب شهوات و حطام مستلذات و بر می انگیزاند او را
با عمالی که موجب ترقی او می شود بمعارج قدس و مستعد میگرداند
او را بوصول بمنازل انس پس ذکر فرموده از برای آنکه منزه دارد از
مجالست او سه وصف که اینها امهات جمیع صفات رذیله و قبایح

اشبه دور این حدیث اشعاری هست بانکه کسیکه نباشد در او این
صفات یا بوده باشد در او اضداد اینها سزاوار نیست مجالست با او
بلکه فرار و کناره کردن از او لازم است چه مجالست با او میمیراند نفس را
و باعث میشود نفس را بمهلکاتی که هلاک کند و منجر میشود بخسران و قاعده
در همنشین آنست که یا نفع دارد بحال تو یا ضرر و یا نه این و نه آن
و اولی سزاوار است مجالستش عقلا و نقلا نه دومی اما دومی
ظاهر است و اما سیمی از جهة اینکه مجالست او منشأ تضییع اوقات
میشود بدون منفعت و این حدیث جمع میکند میان احادیث مختلفه
که در ترغیب باعتزال و مخالطت وارد شده است در تقسیم علم علما
و اینکه بکدام عالم سزاوار است اقتدای باو بدانکه علم بر دو نوع است
یکی علمی که مقصود است فی نفسه و او نوری است که ظاهر میشود
در قلب پس مشاهده مینماید امور غیبیه را و متحمل میشود بلاها را چنانچه
وارد شده است لیس العلم بکثرة التعلم بل هو نور یقذفه الله
فی قلب من یشاء و علمای این علم را اعراض حقیقی است

از دنیا

از دنیا و ما فیها و بازگشت و توجه است بعالم عقبی و مستعد شدن
از برای مرگ پیش از آنکه فرصت از دست بیرون رود چنانچه
وارد شده است اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور والانابة الی
دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الفوت و این علم
اشرف و افضل علوم است و اوست مقصد اقصی و مطلب اعلی •
رزقنا الله وایاکم الوصول الیه و دیگری علمی است که مقصود از او
علم است ظاهرا و باطنا تا متوسل شوند باو باین نور و او علمست
بامورى که باعث قرب و بعد میشود از جناب تعالی و تقدس و علامت
این علم حلم و صمت و تصدیق کردن فضل است قول را و این علم
شرط است از جهت تحصیل علم اول و از این علم است علم باحکام شرعیه
هرگاه اخذ کرده شود از معدن او و اما مجادله کلام و تعمق در فتاوی
که استنباط میشوند بری هستند این دو تا از علم اصلا بلکه باعث
میشوند قساوت و دوری از خدای عز و جل را و رخصت در تکلم از
جهت ضروریات و دفع شبهه معاندین وارد شده است

و در شجره آن ائمه اکرمین نفعنا و نا رسیده میشود علمی را که مقصود
از او علم است بعلم ظاهر و علم شریعت و علمی که مقصود است لذاته
بعلم باطن و علم حقیقت و مجموع نا رسیده شده است بحکمت و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال الشریعة
نهر و الحقیقة بحر و الفقهاء حول النهر یطوفون و الحکماء فی البحر علی الدر
یغوصون و العارفون علی سفن النجاة یسیرون و علم یقین باشد که از بهر
نجاة رسیده باشد و از برای یقین سه مرتبه است علم الیقین و او
تصور و تعقل کردن مطلب است بآن نهج که در نفس الامر است چنانچه
و عین الیقین است و او مشاهده کردن مطلب است چنانچه هست و حق
الیقین و او فنا در حق و بقاء در او است علماً و شهوداً
و حالاً و اوست مراد از لقاء قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ای ذکرا و فکرا که باعث وصول
و رفع تعینات بشریه را که وجود انها باعث شرک است
کما فی قوله تعالی افمن اتخذ الهه هواه و گویا ارشاد بانی

لم ابن

سه مرتبه باشند قوله تعالی لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا
ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین
و علما سه طایفه اند یکی آنانند که علم ظاهر دانند و بس و ایشان مانند
چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند و این طایفه کم است
که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را به دنیا بفروشند چرا
که ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند
چه این هر دو نشأه را بعلم باطن توان شناخت نه بظاهر پس
هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری و هدایت خلایق نیست
بل عوام بدیشان مهتدی میشوند و بالعرض منتفع میگردند چنانچه
حدیث ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره
بدان نموده اند و گاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود که بپاکی طینت
و صفای سریرت متصف باشد و بحق رهبری تواند کرد که او بتن
شاب و ماجور باشد دوم آنانند که علم باطن دارند و بس و ایشان
مانند ستاره اند که روشنائی او از حوالی خود تجاوز نکند و از این طایفه

رهبری نیاید مگر کم و این اشخاص مسمّی بابدالند سیم آنانند که هم علم ظاهر
ظاهر دارند و هم علم باطن مثل ایشان مثل آفتابست که عالمی را
روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار راهنمائی خلایق‌اند
چه فیض در ایشان شرق و غرب عالم تواند رسید و طلب خویش وقت
توانند بود لیکن چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند محل طعن اهل
ظاهر میگردند و از ایشان اذیتها میکشند چرا که ایشان از نزد عامه
جاه و عزّت رو نمیدهد و علمای دنیا که ابنای دنیااند نمی توانند
دید که دنیا که معشوقه ایشانست با دیگری باشد و جهه دیگر عدم
مناسبت میانه ارواح ایشانست چه الارواح جنود مجنّده
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف آری چه مناسبت است
ما بین نفس امّاره و نفس مطمئنّه و سبب دیگر در اذیت ایشان
تشبّه طایفه از جهال بایشان در اقوال و دعاوی خالی از احوال
و پیروی کردن جمعی از عوام بدین متشبهان ضال و مبتدعان برگشته
اقبال بلکه بعضی از قبیل متشبهان چنانند که منکر اکثر ضروریات

دین و

دین و مذهب می باشند از قبیل صلواة و حج و غیر اینها و تمسّک
میجویند بکلام العارف الواصل الرّومی رحمة الله علیه مثنوی
نماز عابدان ذکر و سجود است نماز عاشقان ترک وجود است
و بعد ازین از کلام عرفای عظام مفهوم میگردد که مقصود عارف
رومی و غیر آن نه آنست که کسی ذکر و سجود را باید ترک
نماید بلکه مراد آنست که اکتفا در صلواة بمجرّد افعال جوارح
ننماید که نظر بمضمون الصّلواة معراج المؤمن معراج المؤمنین
همت خویش را با آن قرار دهد که در حال توجّه بصلواة
سیر و عروج نماید تا بشرف حضور و لقا مشرف گردد
بجز از رحمتش ندیده‌ام که چنین فضلها کند با ما فصل پنجم در بیان
روح قال الله تعالی و یسئلونک عن الرّوح قل الرّوح
الرّوح من امر ربّی وما اوتیتم من العلم الّا قلیلا بدانکه روح از اسرار الهی
که کتمان می نمایند علما از عوام از جهت قصور فهم ایشان از ادراک آن
چه او از عالم ملکوتست و عوام تجاوز نمیکنند علم ایشان از عالم

ملک پس هر گاه فاش کنند از برای ایشان باعث لغزش ایشان خواهد
شد و مراد بان جوهر لطیف ملکوتی است که طلب خدمت میکند از این
بدن جسمانی در حاجات و مشاغل خود و اوست ذات انسان
و حقیقتش و از برای او در این بدن جنود جسمانیه میباشد که عبارت
از اعضا باشد و جنود روحانیه که تعبیر از انها بقوا شده است
و قال الله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون و قال نبینا علیه السلام من عرف
نفسه فقد عرف ربه و قال علیه السلام اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه
و بنا میکنند این جوهر ملکوتی را بروح از جهت تعلق او در خواطر
و عقلش میگویند از جهت کسب او علوم را و استعمال میکند
در معانی دیگر که شناخته میشود در قران پس نفس موصوف
میشود بصفات مختلفه بحسب اختلاف احوال او پس هرگاه
ساکن شد در تحت فرمان شرع و زایل شد از او اضطراب
بسبب معارضه شهوات نامیده میشود بنفس مطمئنه قال الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و هرگاه

تمام شده

تمام نشده باشد سکونش و لیکن دفاع نماید با قوه غضبیه و شهویه
و اعتراض کند بانها نامیده میشود لوامه از جهت انکه ملامت
میکند صاحبش را در نزد تقصیرش در خدمت مولا قال الله
تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر ترک کند اعتراض را
و طاعت نماید مقتضیات شهوات و دواعی شیطان را نامیده
میشود باماره بالسوء قال الله تعالی اخبارا عن یوسف علیه السلام و ما
ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و قال تعالی
فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و قال تعالی
لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی فصل ششم در بیان تعلق
و تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین بدانکه چون تسویه قالب
بکمال رسید جناب عز و جل چنانچه در تخمیر طینت هیچکس را
مجال تصرف نداده بود بخداوندی خود بمباشر الفعل شد
و در وقت تعلق روح بقالب آدم نیز هیچ چیز را واسطه

شناخت هم بخداوندی خود نفخ روح قیام نمود چون روح
بقالب آدم درآمد خانهٔ پس ظلمانی پرداخت پادشاهی
از چهار اصل متضاد ده نهاده است که او را بقا نباشد
دل بر آن ننهاد چون در نگریست نفس اماره را دید بر مثال
ثعبانی با هفت سر یکی حرص دوم حسد سیم شهوه
چهارم غضب پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر هر هفت سر دهان
باز کرده تا او را فرو برد روح نازنین که چندین هزار سال
در جوار قرب رب العالمین بصد ناز پرورش یافته بود از آن
وحشتها مشوش گشت قدر انس حضرت عزت که تا این غایت
نمیدانست بدانست نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن
بود ذوق آن نیافت بیافت و بهای آن بشناخت و آتش
مفارقت آن در جانش مشتعل شده دود هجران بسرش
برآمد خواست که برگردد او را میسر نشد پس تنگ دل گشته
دل شده با او گفتند ما از آن رو شکسته دلی مطلبیم حقی بدو ستولی شد

آهی سرد برکشید گفتند ما ترا از بهر این فرستادیم بخار آن
آه بام کاخ دماغ آن برآمد در حال عطسه بر آدم افتاد
حرکت در روی پیدا شد دیده او گشاده گشت و فضای
عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد و گفت الحمد لله
خطاب عزت در رسید که یرحمک الله و چون ذوق خطاب
باز یافت اندک سکونتی در روی پدید آمد اما هر وقت که ذوق
قرب و انس حق را بر اندیشید وسعت فضای عالم ارواح و دود جهان
یکه بیواسطه یافته بود یاد کردی خواستی که قفس قالب بشکند
و لباس آب و گل بر تن خود پاره کند و بسوی آشیان اصلی پرواز
کند به آن بلبل محبوس که آتش جانست عشق گلستان
میزند همچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقل و میوه مشغول
کنند آدم را بتعلیم ملائکه و سجود ایشان و بردن باسمانها
و با تماشا گردانیدن مشغول میکردند تا باشد که قدری نایرهٔ اشتیاق
او بحضرت تسکین پذیرد و با چیز دیگر انس گیرد و از وحشت مفارقت

ازروی زایل گردد چون وحشت آدم هیچ کم نمیشد وبکس انس
نمیگرفت هم از نفس او حوارا بیافرید ودر کنار او بنهاد تا با جنس
خود انس گیرد وجعل منها زوجها لیسکن الیها چون در جمال حوا نگرست
پرتو جمال حق دید بر مشاهده حوا ظاهر شده که کل جمال من جمال الله
چون ذوق آن جمال بازیافت بشاهد بازی درآمد خیال که نفس
خوابیده بیدار شد وذوق آن معامله بازیافت نقصان شهوت
در حرکت آمد غلبه آن نفس که کاملترین صفات حیوانات
وبزرگترین حجابهای او بهم رسید حایل شد میان روح وانس حضرت
پس دیگر صفات حیوانی از خورش خوردن وخوش خفتن بهم رسید
وحجابها زیاده شد وانس حضرت نقصان پذیرفت چه مقدار
آنچه از شهوات حیوانی نفس انسانی لذة می یابد وبآن انس
میگیرد انس حق از دلکم میشود واین معنی ابتلای بزرگیست وکم
از وضلالی یابد مگر کسی که در آدمیت بیرون رود پس آدم را
چندان انس با بهشت ولذات وشهوات پدید آمد که چون

ابتلای

ابتلای ولا تقربا هذه الشجره برآمد ابلیس گفت آدم طفل وار در اشجار
وانهار بهشت آویخت اورا هم بدین خوش آمد فریفت که هل
ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی وبعد از فرقتین آدم یافت
که چه امر از وی صادر شد چه قدر حق ندانست ودشمن را دوست
گرفت ودوست را دشمن دانست لا جرم آن دم آدم علم اقرار
وقلم تقصیر باز بر صفحه تقصیر صورت اعذار مینگاشت وبا دل بریان
ودیده گریان زبان حالش میگفت رباعی چون بد کردم کنون غرامت
بکشم در سینه خود بار ملامت بکشم این شرم که بی امر تو کاری
کردم باری کم از انکه تا قیامت بکشم خداوندا بار دیدم
عاجزیم قادر تویی همه بیکسیم کس همه تویی انرا که تو برداشتی
میفکن وانرا که تو عزیز کردی خوار مکن بشادی پرورده
خویش را عیحواری مکن چون تو برداشتی هم تو ما را نگاه دار از خودی
معذور دار زرحم تو گشته وگل تو سرشته چون زاری آدم از حد
بگذشت وبدین سرحد رسید آفتاب اقبال فلقی آدم گ

ربه کلمات فتاب علیه از مطالع عنایت طلوع کرد و شب دیجور فراق را
بصبح سعادت وصال رسید و از الطاف ربوبیت آدم خطاب
مضی ما مضی واستأنف الود بیننا بفرمود تا بعوض فعصی آدم
ربه فغوی منادی ان الله اصطفی آدم بعالم برآمد و بدبدبه ثم اجتباه
ربه فتاب علیه در ملک و ملکوت افتاد و هم کرم خداوندی از بهر
دوست و دشمن عذرخواه جرم آمد بیت معشوقه بسامان شد تا باد
چنین باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد فصل در بیان حجب
روح انسانی در تعلق قالب و آفات آن قال الله تعالی والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات و قال النبی علیه السلام
ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسان را
از عالم قرب بجوار عالم وحشت سرای عناصر و دنیا متعلق می‌خواستند کرد
بر سیصد و شصت هزار عالم ملک و ملکوت گذرانیدند و از هر عالمی
آنچه زبده و خلاصه آن بود با او همراه کردند پس از عبور بر چندین
هزار عوالم مختلفه روحانی و جسمانی تا آنکه بقالب پیوست روح را

هفتاد هزار

هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی حاصل شد نورانی از عالم روحانیات
و ظلمانی از عالم جسمانیات اگرچه در ثانی الحال هر یک آلت
کمال او خواهند بود لیکن حال هر یک روح را حجابی شد
تا بواسطه آن حجب از مطالعه عالم ملکوت و مشاهده
جمال و ذوق مخاطبه و شرف قربت محروم ماند و از اعلا
علیین قربت باسفل سافلین طبیعت افتاد و بدین روزگار چند
که روح بدین قالب تعلق گرفت با آنکه هزار سال در خلوتخانه
خاص بی‌واسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدید آمد
که بکلی آن دولتها فراموش کرد نسوا الله فنسیهم آیت و امروز
هر چند بر اندیشید از آن عالم هیچ یادش نیامد اگر نه آفت
حجب مبتلا بودی چنین فراموش کار نشدی و از دولت انس
که یافته بود بازنا و وحشت بدل نکردی و جان حقیقت یاد آوردی
نام انسان از انس مشتق است که اول در حضرت انس
یافته بود و چون در زمان ماضی خبر می‌دهد او را بنام انسان

میخواند چنانچه پیغمبر ما میفرماید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
یعنی در حظایر قدس بود و دیگر فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم یعنی در عالم ارواح و چون بدین عالم پیوست آن انس
فراموش کرد نام دیگر فراموش کاری بر او نهادند و در زبان
حال و مستقبل که خطابش کند بیشتر بدان نامش خواند که ایها
الناس یعنی ای فراموش کار تا باشد که از ایام انس یاد
کند گفته اند سمی الناس ناسا لانه ناس و از اینجا بجناب
نبوی صلعم فرمود وذکرهم بایام الله یعنی انبیا را که روزهای
دنیا مشغول شده اند یاد دهند روزهای خدا که در جوار
حضرت و مقام قدس بوده اند شاید که آن مهر و محبت در دل
ایشان بجنبد دیگر باره قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند که
لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون که محبت الوطن در دل بجنبد که عین
ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر قصد مراجعت
کند و بهمان راه که آمده است باز گردد مرتبه القاتش

بوطن اصلی باز رسد مقام احسانش است و اگر از وطن اصلی در گذرد
عتبه عرفانست و اگر آنجا توقف نکند در پیشگاه درگاه وصول
قدم نهد درجات عیانست و بعد ازین نگنجد وصف و نعالم باش
و اگر محبت آن عالم حقیقت در دل نجنبد و قصد مراجعت نکند و دل
در تنعم و تمول این جهان بندد و متابعت هوای نفس کند نشان
ایمان نیست و در نهایت درکات کفرست ولکنه اخلد الی
الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب هر که در این حجب بماند
و در این اقامت گرفتار شد در خسران ابدی والعصر ان
الانسان لفی خسر بماند قسم یاد میکند که روح انسانی بواسطه تعلق
قالب مطلقا با آفت خسران گرفتارست الا آنکه بیکه
بواسطه ایمان و عمل صالح روح را از این آفات و حجب
خلاصی دادند تا بمقر اصلی آمد و مثال تعلق روح انسانی بقالب
و آفات آن چنانست که شخصی تخمی دارد که اگر بکارد و پرورش
دهد هر یک صد تا هفتصد میشود و اگر آن تخم نکارد همچنان از آن

نوعی انتفاع توان گرفت ولیکن چون تخم در زمین اندازد و پرورش
ندهد خاصیت آن خاکست که تخم را بپوساند و آن استعداد که در وی
بود باطل کند پس تخم روح انسانی را پیش از آنکه در زمین قالب اندازد
استعداد کلام حق حاصل داشت چنانچه در عهد الست بربکم جواب
باز داد و اهلیت جواب بلی باز نمود اگرچه این مزارعات از نهر
آن باز کردند تا بینائی و شنوائی و گویائی که داشت یکی
صد و هفصد شود ولیکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت
عمل صالح بدو نرسیده است حال وی در عین خسران است از آن
بینائی و شنوائی و گویائی حقیقت محروم مانده است و چون
آب ایمان و تربیت عمل صالح باو رسد تخم نمو نماید و از نشیب
زمین بشریت قصد علو عالم عبودیت کند و از درکات خلاص
یابد و هر قدر که تربیت یابد بآن قدر درجات نجات که جنات
در جنانست برسد و چون بمقام ثمرگی رسد که مرتبه معرفت
از جمله اهل الله و خاصه شود و اگر العیاذ بالله تخم روح آب ایمان

در ز

در زمین عمل صالح را ادراک نکند در زمین بشریت بپوسد و طبیعت خاکی
گیرد و بخاصیت وی مخصوص شود ولکنه اخلد الی الارض واتبع
هواه و در خسران ابدی بماند که خالدین فیها ابدا ابدا
که طفل بوجود می آید و هنوز رحم مستحکم نشده است و نو عهد
و قریب بحضرت است و ذوق انس حضرت باقیست در حال
که از مادر جدا می شود میگرید و هر ساعت که شوق حضرت غالب
میشود میگرید و زاری از وی بر می آید و از رنج مفارقت قرار
نمیتواند گرفت هر لحظه او را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او و خوش
آمد طبع او مشغول میکنند تا آن عالم را فراموش کند و با این
عالم انس گیرد و چون لحظه فرو گذارند پل را باد آمد او شد و بستانی
باز بگریه و زاری شود و این معنی در شب زیاده اتفاق افتد
زیرا که در روز نظر او بمحسوسات و فراموش کردن عالم غیب است
و از اینجاست که بچه هر حیوانی باندک روزگاری پرورش یابد
و بمصالح خویش قیام تواند نمود بخلاف انسان که پانزده سال

بحد بلاغت رسد و بچهل سال بکمال خود رسد و جثه تمام کند
و قوه گیرد زیرا که آدمی بچه را با عالم دیگر انس و ذوق مشرب
غیب یافته است و بار فراق آن عالم بر جان اوست و با این عالم
بیگانه شده و خوی این عالم بیگانه گرفته لا بد روزگار دراز
تا بتدریج خو از عالم تجرد باز کند و با سفل پیوند کند تا کمیت آن شود
تا در او زنگ غیب و شهادت نشسته نشو و نما زیاده نکند و بکمال جسمانیت
خود رسد چون از آن عالم بکلی فراموش بهم رسانید و جثه
قوت گرفته چه حیله و مکر در جذب منافع و دفع مضرات بکند
که هیچ حیوان و شیطان باو نرسد اما حیوانات چون از عالم
دیگر خبر ندارند و بجهت این عالمند جملگی همت بر مصالح خود صرف
و بشهوة تمام باستیفای لذاة حسی مشغول میشوند زود پرورش
مییابند و بکمال خود میرسند غرض آنکه روح انسانی بعد از
حجب روحانی و جسمانی که در تعلق قالب عبور بر ملک و ملکوت
حاصل کرده است هر حرکت فعلی و قوتی که از ظاهر و باطن او

بمقتضا

بمقتضای طبع پدید آید جمله موجب حجب و بعد میشود از عالم
غیب تا ازین عالم همه بیخبر میگردد که اگر هزار مخبر صادق القول
خبر بدهد که تو وقتی در آن عالم بوده او قبول نمیکند و بدان
ایمان نمیآورد و اما طایفه را که منظور نظر عنایت بوده اند
و اثر آن انس که با حضرت یافته بودند باقی دارند اگر چه
بعقل خود ندانند که وقتی بعالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبر صادق
القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر انس که در دل مستمع
باشد بیکدیگر پیوندد و هر دو دست در گردن یکدیگر در آورند
زیرا که هر دو از یک ولایتند یکدیگر را بشناسند اثر آن
مواصلت بدلها رسد جمله اقرار کنند و بالجمله هر که را از آن
انس که تخم ایمانست چیزی باقیست زود ایمان تواند
آورد و هر که را از آن انس در دل باقی نیست هرگز ایمان نتواند
آورد و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و بعضی ازکمال را

در اثنای سلوک حجاب از پیش نظر او بردارند تا جمله مقامات که
روحانی و جسمانی که بر آن عبور کرده باز بیند و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین **فصل ششم** در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن
قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون که تغیر
در لازم بلزوم شده بود پس مقصود و غایت از خلقت تحصیل معرفت
و وجه عدم تغیر لازم است تا چنانچه بشود طالبان معرفت را که تحصیل
وجه آن نه بطریق بحث و جدال است چنانچه شایع و متعارف میان
علما ظاهر است بلکه تحصیل او از راه عبادت ظاهره و باطنه است
چنانچه اشاره بوی شده و فی الحدیث القدسی فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و عن النبی صلعم الدنیا مزرعة الآخرة
بدانکه چون زمین دنیا را قابلیت آن دادند که چون تخم از انواع
حبوب و ثمار در وی اندازند پرورش دهند یکی را صد تا بهفتصد
بر دهد کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله
یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا را هم مستعدان گردانیده اند

که مزرعه

که مزرعه آخرت باشد و تخم صالح در وی اندازند تا فردا یکی را
صد تا هفتصد بردارند که الحسنة بعشر امثالها الی سبع مائة و باشد
که بی نهایت و بی حساب باشد انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
همچنین زمین قالب انسان را استعداد داده اند که چون تخم روحانیت
بدو بقیت و نفخت فیه من روحی اندازند و بآب عنایت و نبات
شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند
که در وهم و فهم هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد
الا بدین مقدار که فرموده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و چنانچه از بهر
مزرعه تخم دنیاوی تا بکمال ثمر خود رسد چندین آلات و ادوات
و اسباب مختلفه بباید چون زمینی که در وی تخم اندازند و آسمانی
که مر او را از وی آب و آفتاب و دیگر آلات و اسباب است
چون شخص که تخم اندازد و حیث که از وی زراعت کند
و آهن و چوب و ریسمان که آلة حراثت است و درودگر

و آهنگر و رسن تاب که آلات در می‌بندد و دیگر بارهٔ این شغل‌ها
خلق بسیار باید که بر سر کار باشند تا اینها بکار خود مشغول توانند شد
چون نانوا و قصاب و بقال و ریسندگان و بافندگان و شویندگان
و اینها را نیز خلقی باید بر کار باشند تا اینها بکار خویش مشغول
توانند بود. چون اسبابان و راعی و بازرگان و ستوران و شتر
بانان و هکذا هر طایفه را صنفی دیگر خلق باید تا بمصالح او قیام
نمایند و اگر پادشاه عادل باید تا پیوسته عدالت میان خلق
نگاه دارد و دفع شر و ظلم ظالم اقویا از ضعفا نماید و حافظ و حامی
رعایا باشد تا با امن و فراغت هر کس بکار خویش مشغول توانند
شد و چون نیک نظر کنی در دنیا و هر چه در وی هست از افلاک و انجم
و آسمان و زمین و ماه و آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات
و نباتات و حیوانات و ملک و جن و انس و صنایع مخترعه
و تجار و علما و انبیا و ملوک و وزرا و اعوان و احبا همگی ضرورند
تا تخم دنیا وی بکارند و بپرورند و ثمر دارند پس آنجا که زراعت

آزاده

تخم روحانیت است که از انبار خاص من روحی بیرون
آورند و بدیهیت و نفخت فیه در زمین قالب انسانی می‌اندازند
در پرورش این تخم تا بکمال ثمر رسد که آن مقام معرفت است
ملاحظه نما که چه آلات و ادوات و اسباب بکار باید برد
که مقصود حاصل شود پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت
و هشت بهشت و هفت دوزخ و آنچه در میان اینهاست جمله
در پرورش تخم بکار میباید تا ثمرهٔ معرفت بکمال رسد
چنانچه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای
لیعرفون لیکن روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب
ذوقی یافته و معرفت مناسب آن عالم داشت و از مکالمه
و مشاهده و مکاشفهٔ حق با بهره بود اما کمال این مقامات
و تمامی این سعادات را از تعلق این قالب و پرورش
آن خواهد یافت زیرا که این آلات و ادوات پرورشی
و اندرونی که در معرفت با او محتاج است اینجا حاصل میشود

چون نفس و دل و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری و غیر
آن و حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
چه روح در عالم غیب نور روحانی داشت که بدان مدرک کلیات
آن عالم بود و از عقل مناسب آن مقام برخورداری داشت اما
مدرکات غیبی و شهادی که ادراک کلیات و جزئیات هر دو
عالم کند نداشت اینجا حاصل شد و استعداد معرفت حقیقت
در رابطهٔ آن آلات در اینجا پدید رسد چنانچه فرمود فاحببت ان
اعرف و معرفت بر سه قسم است معرفت عقلی و معرفت نظری
و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست
و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی
و طبایعی و دهری را شراکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر
شریکند و جمله بر وجود آلهی اتفاق دارند و خلافی که هست در صفات
الوهیت است چنانچه مخبر باید در حق کفار ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله و اینها که بت پرستند

میگفتند

میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب
نجات نیست الا اینها را که نظر عقل ایشان قوی بود مؤید
ایمان و به نبوت اقرار کنند و با اوامر و نواهی شرع اقدام
نمایند که تربیت تخم روح در آن است تا تخم بر شود و در معرفت
عقل بمدرکات حواس ظاهری و قوای ظاهری و نظر عقل را
حاجت است تا بحواس ظاهر به عالم محسوسات در نگرد و بقوای
باطنی نظر عقل استعمال کند در حال حکم کند که این مصنوع را
صانعی بباید و چون بتدریج در هر نوع از موجودات نظر میکنی
خورده کاری قدرت و خوب کرداری صنعت حضرت باری
حس میدهد ح د
استدلال میکند که چنین فعل باید از قادر حکیم عالمی سمیعی بصیری
مریدی متکلم باقی صادر شود پس هر که را نظر راست تر و عقل
صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و ذکر و فکر بیشتر بود استدلالات
او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیاده تر و دلایل
و براهین بر وحدانیت واضح تر است اما بعد بدانکه روح را

تقلب نه برای این نوع معرفت فرستاده‌اند زیرا که این نوع طلب دلیل
کردن است و در ادله تفاوت بسیار می‌افتد تا کفار و فلاسفه و ملحد و جمله
هر یک با آن کفری که دارند بدلیل دارند پس اعتماد تمام از دلیل عقل
نمی‌رسد و آنچه روح امروز از دلیل عقل می‌شنود پیش از تعلق بقالب
از حق می‌شنید که الست بربکم و جواب بلی گفت ولیس الخبر کالمعاینة و اینجا *بی واسطه حق*
می‌بایست آمد تا بخبر معاینه تحقیق اما معرفت نظری خود حاصل است
و آن چنان است که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون شریعت
و طریقت پرورش می‌یابد بر آن وجه که من بعد مذکور شود بشجره انسانی
بمقام ثمری رسد و در ثمره آن خاصیت بود که در تخم بود با اضعاف آن
و چیزهای دیگر که در تخم یافت نشدی با خود بیاورد مثل تخم زردالو که چون به
از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و ثمر بهم رسی و زردالو
هم رسد و یک تخم گشته بودند هزار تخم بعینه آن جنس بار آید و درخت زردالو
و شاخ درخت و بیخ که تخم در اول نداشت با خود علاوه بیاورد و هر یک
از اینها خاصیتی دارد که در دیگری نباشد و در درخت از شکوفه و خاصیتی

که در مغز

که در مغز نبود اول از آن تخم دهان را حظی بود پس اکنون از آن
ثمره و شجره هم دهان را حظ بیش از آنچه بود و هم چشم را از ثمره
آن حظ است که الخضرة تزید فی البصر و هم شم را از شکوفه آن حظ است
که بوی خوش دارد و هم دست را حظ است که از شاخ آن عصا سازد
و هم پای را از آن حظ است که از درخت آن نعلین سازند بسیار خواص و منافع
و مصالح دیگر در آن هست که در تخم نبود اگر چه در او تعبیه بود پس همچنین از تخم
روح بشجره تن پدید آید و بر طرف دیگر شاخهای دل و صفات دل *دیگر شاخهای نفس و صفات نفس پدید آید*
پدید آید و برگهای حواس ظاهری پیدا شود و بیخهای قوای باطنی پدید
آید و شکوفه سر بشکفد و نسیم روحی پیدا شود و ثمره والای معرفت بهم رسد
پس روح را در مقام ثمره که آلات ادراکات متنوع پدید آید که بوی
از مدرکات ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس همه عالم
شهادة که آن را ملک می‌خوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک آن
توان کرد و آنچه از این پنج حاسه ادراک آن نکنند آن را ملکوت
می‌خوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مراتب و مدارج آن و آن

پنج مدرک باطنی ادراک کنند چون عقل و دل و سر و روح و خفی چنانکه
حواس پنجگانهٔ ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند
کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواس پنجگانهٔ باطنی نیز
هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد چون عقل در مدرکات
دل و دل در معقولات عقل و علی هذا القیاس پس طایفه که در معقولات
بنظر عقل حوالت کردند و از مدرکات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و تحقیق
خود دل نداشتند خواستند تا عقل با معقول را در عالم دل و سر و خفی و روح
جولان دهند لاجرم عقل را در فلسفه و زندقه انداختند تا حجب ظلمات

چون از در واتوا البیوت من ابوابها درآید و تخم روح را پرورش دهد
بر قانون تربیت این مدرکات را بکمال رساند آنچه در ملک و ملکوت است
از هجده هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند چنانکه
در عالم غیب عالم کلیات بود اگر در عالم کلیات و جزئیات و غیب
و شهادة بود هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفت از صفات خداوندیست
و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است نقاب حجاب از چهره براندازد و

جمالی

بنظر
و جمال او عرضه دهد که ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد از اینجا
عتبهٔ عالم العیانست چنانکه فرمود وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ولیکون من الموقنین اینجا دانست پاک حق را بواحدیت
توان شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد
این مقامیست که فرموده اند وما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
این مرتبه اگرچه بسیار بلندست و اگرچه این مقام بسیار شریفست و مرتبه
و مقام خواص است اما روح را این عالم از برای آنقدر معرفت که هنوز
شکوفهٔ شجرهٔ انسانیت نفرستاده اند بلکه خواص را که کمال استعداد
و حسن تربیت ارزانی داشتند ایشان را بدین شجره در این شکوفه بگذرانیده
بدرجه ثمرهٔ حقیقت رسانیده اند و آن معرفت شهودیست و ستر آفرینش
کاینات برای این معرفت بود که فخلقت الخلق لکی اعرف و وصول
باین مقام موقوفست بعد از شهود فطری و تائیدات ربانی بر امر کامل
مکمل که هر امری از اوامر و نهی از نواهی او اقدام نمود بندی از بندهای
طلسم گشاده گردد و نسیمی از نفحات آن راه بمشام جان رسد که ان لله
الطاف

فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض آن نفحات ادای اوامر
و نواهی شریعت بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده میشود
قربتی بحضرت عزت حاصل میشود چون بدین جاده قدم بصدق نهی
الطاف ربوبیت بحقیقت دست گیری و فریاد رسی قیام نماید من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا بیت گر در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوقه در اول قدمت پیش آید فصل دوم در تربیت قالب انسان
بر قانون شریعت قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و عن
النبی صلعم والذی نفسی بیده لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه
ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم عمله بدانکه حق تعالی از ملکوت ارواح راهی
بروح نهاده است و از روح راهی بدل گشاده است و از دل راهی بنفس نهاده
بدان راه مدد بدل رسد و از دل بدان راه بنفس رسد و از نفس اثری بقالب
رسد و از قالب عمل مناسب آن پدید آید و اگر بر صورت قالب عمل ظلمانی
شیطانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد
و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند چون هاله

که گرد

که گرد ماه برآید بقدر آن حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود از مطالعهٔ آن
عالم باز مانده بدو فیض کمتر رسد و هر چند آن عمل ظلمانی بر قالب زیادت شود
حجاب او بیشتر گردد و بقدر حجاب بینائی و شنوائی و گویائی و دانائی
روح کمتر شود تا اگر بمطالعه بر قانون شریعت باز نرسد عیاذاً بالله خوف
آن باشد که بدانجا رسد که بآن پیوندد و بصفت صم بکم عمی فهم لا یعقلون
موصوف گردد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی از جسمانی و روحانی
با یکدیگر بسته اند و کلید طلسم گشائی آن را شریعت کرده و شریعت را
ظاهریست و باطنی و ظاهر آن اعمال بدنیست که کلید طلسم گشائی صورت
قالب آمده و آن کلید را بپنج دندانه بنی الاسلام علی خمس توان گشود
و باطن شریعت اعمال قلبی است و سری و روحی و آن را طریقت خوانند
و شرح آن بعد از این بیاید و طریقت کلید طلسم گشائی باطن انسانست تا بعالم
حقیقت راه یابد و خلایق بر دو نوعند انبیا علیهم السلام و امت ایشان
و انبیا را از در حقیقت عالم در آورند و بتعلیم مدد فیض رسانند و روحانیت
ایشان بعالم غیب برسانند که قابل آن بوده اند در اصل فطرت بی

فصل

کلید طریقت در طلسم دل ایشان نهند تا مدد فیض بدل رسد پس بکلید شریعت طلسمات
نفس بگشایند تا اثر فیض در صورت اعمال بدنی بر صورت ظاهر قالب پدید آید
دارند حقانیت تا جسمانیت جمله بدان منور گردد چنانکه از حال جناب نبوی علیه السلام
بدان خبر میدهد که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا تا آن بدر
از در عالم صورت درآورند اول بکلید صورت شرع طلسم قالب ایشان را
بگشایند آنگه بکلید طریقت طلسمات باطنی ایشان را بگشایند همچنین تا عالم
غیب راه یابند تا ابتدا تا داد تصرف شریعت بر قانون فرمان درست
ندهند از طلسم صورة خلاصی نیابند و داد تصرف کلید شریعت چنان توان داد
که هر عضوی را بدان مشغول کنی که امر فرموده اند و از آن عمل که جناب ناهی
که نهی فرموده اند تا ذره از نهاد راست نشینند چون راست نشینند اثر راستی
بزبان میرسد و از زبان بدل میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از غیب
بدل او پدید می آید که الذین یؤمنون بالغیب و هرچند استقامت ایمان از غیب
در اعمال بدنی و قالبی زیاده ظاهر گشت نور ایمان از غیب در دل افزون تر آید

که نیز داده

که نیز داده بود تا تمام ایمانه چون تربیت صورة قالب بر قانون شریعت
بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسیده باشد چنانچه حدیث جناب نبوی علیه السلام
بیان آن ما نطقت که لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث
فاما چون بکلید نماز کلید شریعت راست نشینند بگشایند کشوده گردد اول نماز
او را مدد صفت جبروتی بیخ باشغال و حرکات نماز دوم بصفت مناجات
نماز صورت اشتغال نماز او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و باز جهت
آن عالم دلالت کند چنانکه اشغال نماز قیام در رکوع و سجود و تشهد آمد
تشهد خبر میدهد از شهود و حضور او در حضرت عزة پیش از آنکه اینجا آمد
و سجود خبر میدهد که باین عالم آمد اول بمقام نباتی که نباتات جمله در سجودند
والنجم والشجر یسجدان سر بزمین نهاده اند بر شکل سجود زیرا که سر عبارت
از ان محل است که غذا کش باشد و نبات غذا از راه بیخ کشد و رکوع خبر
میدهد او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوعند
و قیام خبر میدهد او را که از مقام حیوانی بمقام انسانی ترقی کرد و انسان
جمله در قیام اند و در حرکات نماز این اشارت است که در وقت تکبیرة الاحرام

روی از جملهٔ اغراض بگردان و بهر دو دست برآور یعنی دنیا و آخرت را
به پشت برانداز و در نظر همت مکبر بر عالم حیوانی زن و بگو الله اکبر
یعنی با بزرگواری حق هیچکس را بزرگ مشناس و نظر همت از هر چه
بزرگ نمای نفس و هوست بردار و بر بزرگواری حق انداز و اینجا
جناب مقدس نبوی صلعم فرموده است که تکبیرة الاولی خیر من الدنیا
وما فیها را زخود مشوکن اول از قیام است نه که بنفس تکبر و تجبر دانا بدست است
برکوع حیوانی آی که بنفس تواضع و انکسار است و از آنجا بسجود رو که مقام
شکستگی و افکندگی و افتادگی و مذلت بی نهایت است تا بتشهد روی آوری
و بحضور دل رسی که واسجد واقترب بیت ای دل مگر که از در افتاده که در آی
ورنه بشوخ چشمی با عشق که برآئی تا چون بدین در درآئی نهان نردبان
که فرود آمده بر علو شوی کما الصلوة معراج المؤمن و صفت مناجات
نمازی او را بمقام حیوانی و تنبیهای نفسانی و بمقام ملکی رساند و از گفت و
شنود خلق و تسویلات شیطانی بمناجات و مکالمهٔ حق بجا آورد و از ذوق
مناجات مکالمهٔ الست بربکم خبر دهد المصلی یناجی ربه دو دیگر از اسرار نماز

در پایی

که دراین

زآن عهد حم

که دراین رساله گنجایش ذکر آنها ندارد ذکر نکردیم و اما روزه او را اعلام
کند که بصفت ملائکه برد و بحجب صفات حیوانی از حضرت محجوب بشنه که خوردن
خاصیت حیوان است و نا خوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی است
تا بدین اشارت ترک اخلاق حیوانی کند و متخلق باخلاق حق شود که الصوم
لی و انا اجزی به یعنی روزه خاص از منست و جزای هر طاعت بهشت است
و جزای روزه تخلق باخلاق منست چه صورة هیچ طاعت با حضرت مناسبت
ندارد الا روزه که ترک کردن غذا است و اما زکوة تزکیه نفس کند از صفات
حیوانی و او را متصف گرداند بصفات حق زیرا که صفت حیوان است که جمع کند
و بس ندهد و در آلایش صفات حیوانی بماند منع بایدش که زکوة بدهد تا از آن آلایش
پاک شوی که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و بصفات حق موصوف گردی
که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره
للیسری تقوی و تصدیق از صفت بندگیست اما اعطا از صفت خداوندیست
اما حج اشاره میکند بمراجعت بسوی حضرت عزت و اشاره میدهد برجل حضرت
خداوندی واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا یعنی ای الحجیم برای طبیعت گشته

محجوب حم

حیرانی

یا بالحج م

وازکعبهٔ وصال ما بنجر تا چند در این منزل بهیمی مقام کنی و پای بست صفت ذمیمهٔ
حیوانی میباشی و دست در گردن دشمن داری ان من ازواجکم واولادکم فتنة و عدوّا
لکم و بر خرخرفات نعیم دنیاوی در غرور شیطانی نشوی بر خیز این بند را از پای گسل و از زن مردانه
و فرزند و خویش و پیوند و خانمان از دل وداع کن فانهم عدوّ لی الا ربّ
العالمین بر همه برخوان و روی از همه برگردان و بصدق توجه وجّهت
وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدت پاک نیت انی
ذاهب الی ربی سیهدین مطمئن و خواطر جمع باش و قدم از این منازل مراحل
خوش طبع و مهر ابرون نه و بادیهٔ نفس امّاره را قطع کن و چون با حرام گاه
دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس کدورت بشریّت مجرد شو احرام
عبودیت در بند و لبیک مخلصانه بزن و بعرفات معرفت در آی و قدم در حرم
قرب نه و بمشعر الحرام شوق رسنده که برپای کن و از آنجا در منی بر آی و از منیت
و منی بیرون آی و نفس بهیمی را در منحر قربان کن و از انگه بکعبهٔ وصال قدم
بعد از فراغ نه چون رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و گرد خویش مگرد و با حجر الاسود
پیمان ح که عهد دل تواست ما تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام خلّت

خلقت

خلّت ما آی و آنجا دو رکعت نماز خدمت مقام بگذار یعنی عبودیت از ظاهر باطن
و روح چون نماز زن کمال کن پس بدر کعبهٔ وصال ما آی و خود را چون حلقهٔ ما
تازه کن ~~و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام خلّت~~ بر در بال
و بنجود در آی پس اینجا بحقیقت دندانهای کلید پنج رکن شریعت
در بندهای حواس پنجگانه راست نشیند شعر سایهٔ دیوار بیخودی
از کف کهن از این امن تر پناه ندارد و ظلمات جسمانی در روشنائی زده
گشت و معمور کعبهٔ حوربت و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل دوم در بیان تربیت نفس و معرفت آن قال الله تعالی
ونفس وما سوّیها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکّیها وقد
خاب من دسّیها قال النبی صلعم اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک بدانکه نفس دشمن دوست نمایت و حیله او را نهایت
نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن اصعب و اهم
امور است زیرا که او دشمن ترین جملهٔ دشمنهاست از شیاطین دنیا
و کفار و ما من مؤمن الا وله اربعة اعداء و از این چهار دشمن دشمن زاد

زیاده از همه است چنانکه فرموده اعدا عدوک نفسک التی بین
جنبیک پس تربیت کردن نفس را و اورا اصلاح کردن و از صفت
اماره بمقام مطمئنگی آوردن لازم است و کمال سعادت آدمی
در تزکیهٔ نفس است و کمال شقاوت او در فرو گذاشتن او بر مقتضای
طبع چنانکه حق از یازده سوگند میفرماید قد افلح من زکیها وقد خاب
من دسیها از بهر آنکه از تربیت نفس معرفت او حاصل میشود
و از شناخت او شناخت حق لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف
ربه و معرفت بهترین همه سعادتهاست اما اینجا لطیفه است تا نفس را
نشناسی تربیت او نتوانی کرد و تا تربیت او بکمال نرسانی شناخت
حقیقت او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و در این معنی کتب بسیار
شده است و بمختصری اشاره میشود بدانکه نفس در اصطلاح ارباب
طریقت عبارت از بخاریست لطیف که منشأ آن صورت دلست
و اطبا آنرا روح حیوانی گویند و او باعث جملهٔ صفات ذمیمه است
چنانکه فرموده ان النفس لامارة بالسوء اما منبع او در قالب است

بدانکه

بدانکه نفس بر جملهٔ اجزا و اجسام قالب محیط است چنانکه روغن در کل اجزاء
کنجد تعبیه است و آنچه جناب مقدس نبوی فرموده است بین جنبیک یعنی میان
دو پهلوی تست اشاره بآنست که بیشتر از صفات او در میان دو پهلو ظاهر
میشود چون شرهٔ اکل و شرب و شهوت فرج و غیر آن و نفس دیگر حیوانات
در تن ایشان همین نسبت دارد از راه صورت ولیکن نفس انسانی از صفت
دیگر است که در نفوس حیوانات نیست وجود نفس از ازدواج روح و قالب
رسیده مثل آنکه زنی و مردی باهم جفت میشوند از ایشان دو فرزند بیکشکم
بیاید یکی نر که به پدر ماند و یکی ماده که بمادر ماند همچنین از ازدواج روح
و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آید اما دل پسریست که به پدر روح
شبیه است و نفس دختری که بمادر خاکی ماند و در دل همه صفات حمیده
علوی روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمهٔ خاکی سفلی ولیکن چون
نفس زادهٔ روح و قالبست بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحانیت
دارد در او است و از این جهة نفس انسانی بقا یافت قال الله تعالی
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

وقوله علیه السلام خلقتم للبقاء لا للفناء بل تنقلون من دار الی دار وغیر ذلک
من الآیات والاخبار بخلاف نفوس سایر حیوانات دیگر که زاده عناصر
وافلاک‌اند و از زر و خاک‌اند در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند
چون پدر و مادر و اگرچه در ابتداء نفس آدم از ازدواج روح و قالب
برخاست ولیکن در نفس او نفوس فرزندان او تعبیه بود تا در عهد وَاِذْ
اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ هر ذره ذریتی که بیرون
آوردند از صلب آدم در خاک قالب فرزندی بوده حکم و از نفس آن
فرزند آن ذره تعبیه بود آنکه در مقابله عالم ارواح در صفوف مختلف بداشتند
چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبتی که با آن ذره
داشت که در مقابله افتاده بود التفات کرد و در آن ذره اهلیت استماع
خطاب الست بربکم بهم رسید و شایستهٔ جواب بلی ظاهر شد بیرون
آوردن در ابتداء از صلب آدم این فایده بود تا پیوند ارواح
باشند و الا حق تعالی در صلب آدم سؤال توانستی کرد اما چون ایشان را
از ارواح تعلق نظری نبود استماع خطاب و جواب میسر نشدی پس آن

ذرات

ذرات را در صلب آدم فرستاده و تا انقراض عالم بقدرت خداوندی محافظت او میکند
و در اصلاب آبا و ارحام امهات نگاه میدارد از صلب بصلب و از رحم برحم منتقل میشود
و در هوا آنجا هر یکی از آن ذره‌ها باب پدر و مادر بیامیزد و از صلب پدر بمشیمهٔ
مادر فرستد چنانکه فرموده است که یخرج من بین الصلب والترائب تا در وقت جمع آوری
بهم بیامیزند و در رحم مادر بهم بیامیزند که انا خلقناه من نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه
علقه میشود و علقه مضغه گردد تا هر نباتات که بروی میکند و چون سه اربعین
بروی بگذشت استحقاق آن یابد که آن روح که در عالم ارواح با آن ذره نظر
کرده بود با آن مضغه تعلق گیرد که ثم انشاناه خلقا آخر و چندانکه در رحم آن ذره نشو
که منشاء قابلیت است پرورش یابد ذره نفس که در او تعبیه است بمثابت جنین پرورش
مییابد تا طفل بوجود آید و بحد بلاغت رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد بعد از آن قابل
تکالیف شرع گردد و اگر پیش از آن خطاب شرع بدو پیوستی چون این پرورش
نیافته بود تحمل تکالیف را تا بر نیفتی چه از راه صورت و چه از راه معنی اما از راه
صورت که بشرایط آن نرسیده و جمع قیام نتوانستی نمود اما از راه معنی که تا قالب و نفس بکمال
خویش نرسند دل که محل عقل و نور ایمانست شایستهٔ الهام و روی پدید آید لیکن تا ریست و قالب

[illegible]

آنکه نزدیک بکمالات رسد چنانکه شرح آن بعد ازین بیاید ان شاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس و اجزا
این مختصر بود بیان کرده شد در بیان باید شنید که تربیت و تزکیت او در جمیع صفات اول
بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر او در آمده و جمیع صفات ذمیمه که او را صفات فعلیست
ازین دو صفت تولد میکند اما آن دو صفت که ذاتی اوست یکی هوا و غضب است و این هر دو از صفات
عناصر اربعه است که ماده نفس است هوا را میل و قصد بسوی زیر است و قصد بسمت سفل از آن
از خاصیت آب و خاکست و غضب را میل بترفع و تکبر خاصیت هوا و آتش است پس این دو صفت
از ذاتیات و خمیر مایه نزع این صفتست و دیگر درکات نزع از آن متولد است و این دو صفت
هوا و غضب بالضروره در نفس بایست تا بصفت هوا جذب منافع کند و بصفت غضب دفع
مضار کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد اما آن دو صفت را بحد
اعتدال نگاه باید داشت که نقصان این دو صفت نقصان نفس و بدنست و زیادتی این
دو صفت سبب نقصان عقل و ایمانست تربیت و تزکیت نفس باعتدال رسانیدن این دو صفت
هوا و غضبست تا هم نفس و هم بدن هر دو بسلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشند
راه در وضع خویش هر یک بفرمان شرع استعمال کند و در زمان حق تقوی را بکار دارد
و در طلب حضرت بکوشند چه شرع و تقوی بالذات جملگی صفات را بحد اعتدال نگاه دارد

تا نفس

تا نفس غالب شود و بعضی مغلوب که آن صفت بهایم است و سباع زیرا که بر بهایم صفت هوا
غالبست و صفت غضب مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره در افتادند و سباع باستیلا و قهر و غلبه
و قتل و صید در آمدند پس این هر دو صفت را بحد اعتدال باید رسانید تا در مقام بهیمی و سبعی نماند
و دیگر صفات ازآن تولد نکند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز نماید شره و حرص و امل و شهوه
و خست و دنائت و بخل و خیانت پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب منافع کند بحاجت
اوست بقدر حاجت و ضرورت در وقت احتیاج اگر زیاده از حاجت میل کند حرص پدید آید
و اگر [illegible] پیش نهاد عمر کند امل پدید شود و اگر میل بچیز رکیک کند دنائت و خست پدید آید
و اگر میل بچیز رفیع رذیله کند شره زاید و اگر میل بنجاست کند بخل گردد و اگر از انفاق
بترسد که در فقر افتد بدلی برخیزد و اگر زیاده از حاجت صرف کند تبذیر باشد که این
جمله از قبیل اسرافست و مسرف بواسطه این صفت از نظر عنایت محرومست ان الله لا یحب
المسرفین و اگر صفت هوا در اصل خلقت مسلم افتد خسوست و فرومایگی تولد کند و اگر
صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت و حقد و تندی و [illegible]
و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر تولد کند و اگر غضب غالب باشد [illegible]
حقد در باطن او پدید آید و اگر صفت غضب و صفت هوا هر دو غالب شوند حسد تولد کند

بهایم را صفت هوا غالب
و سباع را صفت غضب
و صفت هر دو [illegible]

زیرا که غضب همراه است هر چه در کسی بر بیند و او را خوش آید و میل بدان کند و از غلبهٔ غضب نخواهد
که آن کس را باشد و حسد آنست که آنچه دیگری دارد خواهد که از او نباشد و از برای او باشد
و این جمله از قبیل ظلم است و ظالم بواسطهٔ این صفات از نظر عزت محروم است که ان الله لا یحب
الظالمین و اگر صفت غضب ناقص و مغلوب باشد بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و زبونی و کسل و عجز
و ذلت پدید آید و هر یکی از این صفات ذمیمه منشاء درکی از درکات دوزخ است و چون
مستولی شود این صفات بر نفس غالب گشت طبع نفس مایل شود بفسق و فجور و قهر و غلبه و قتل و نهب و ایذا و انواع فساد
ذمیمه دیگر چون ملائکه بنظر ملائکه در ملکوت قالب آدم بدیدند این صفات مشاهده کردند گفتند اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و ندانستند که چون اکسیر تربیت بدین صفات بهیمی
و شیطانی طرح کنند همه صفات حمیده ملکی و روحانی گردد حق تعالی در جواب ملائکه
از این جا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات را بکلی محو کند
که آن هم نقصان باشد ملائکه از اینجا بغلط افتاده بودند پنداشتند که صفات همراه غضب و شهوه
و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو می‌باید ساخت لهذا خود را ایشان رنج برده اند و آن بکلی رفع کنند
و همین نقصان بزرگ است و از آن نقصان چون از حد اعتدال بگذرد صفات ذمیمه
دیگر پدید آید چنانکه از حد نقصان همراه از تخنث و دنائت همت و فرومایگی پدید آید

دار نقصان

دار نقصان غضب بی‌حمیتی و بی‌غیرتی پدید آید خاصیت کیمیاگری دین آنست که هر دو را از آن
صرف کند و چنان سازد که این صفات را در چون اسب رام شده گرداند هر جا که خواهد
راند نه چنانکه این صفات غالب شده تا هر کجا که میل نفس باشد او را اسیر کند چون اسب
توسن سرکش باشد و بی‌اختیار خود را و سوار را در چاه اندازد و یا بر دیواری زند هر دو
هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی صفت همراه غضب در نفس
باعتدال رسد که او را بجود در این صفات تصرفی نماند الا بشرع در نفس صفات حمیده
پدید آید چون جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر
و وقار و ثبات و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام اماره بمقام مطمئنه رسد و مطیع
روح شریف گردد و قطع منازل و مراحل علوی و سفلی نماید و براق صفت
روح را بمعارج اعلا علیین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة گرداند خبری بسببی نفخت از باز شود مرغ روحت بآشیان باز شود
و اگر کسی نفس را بسعی علو نهد بر درت ملک نشیند و باز شود روح را در مراجعت
بعالم خویش براق نفس مبالیست زیرا که او پیاده تر آمد رفت آن وقت که براه
عالم صورت بر براق نفخه سوار بود که و نفخت فیه من روحی و این رجعت بکلیم برد

برآن عالم براق نفس حاجت دارد که تا آنجا حد سیر نفس است و براق نفس را بدو بشهوت هوا
و غضب حاجت است اگر بطلب رود و اگر با بغل بچه ایشان نیز اندر رفت و ازاینجاست که شیخ
کبار فرموده اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله یعنی اگر هوا نبودی هیچ کس راه
نکردی بخدا نتوانستی برد زیرا که مرد نفس را هوا چون کرکس آمد و غضب چون کرکس دیگر
هر کس مرد نفس را بر این دو کرکس بندد و طعمه کرکسان بر صورت علوی کرکسان
روی بعلو نهند و مرد نفس نیز را بمقامات علوی رسانند در اینجایگاه باشد که نفس
مطمئنه شود در بر هر دو صفت هوا و غضب غالب شود و در خطاب ارجعی باز یابد
روی هوا و غضب از اسفل بگرداند و بسوی اعلی رود تا مطلوبش قرب حضرت
حق شود تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون هوا روی بعالم علو آورد همراه عشق
و محبت گردد و غضب چون اراده علو کند همه غیرت و همت گردد و عشق
و محبت رو بحضرت نهد و بغیرت و همت در هیچ مقامی توقف نکند و بهیچ چیز
التفات ننماید و روح را این وسیله تمام است در وصول بحضرت و از پیش از این — فی بحضرت عزت م
در عالم ارواح این آلت نداشت همچون ملائکه بمقام خویش راضی بود و از تشعشع
جمال احدیت بمشاهده نوری و ضوئی قانع گشته که و ما منا الا وله مقام معلوم و زهره
آن نداشت که قدم از آن مقام فراپیش نهد چنانکه جبرئیل میگفت لو دنوت انملة
لاحترقت و لیکن چون بسبب همگی گرفت از ازدواج اثیا و فرزند هوا و غضب با او به

هوا جهول بود و غضب ظلوم تا روی نفس در اسفل بود و این ظلوم و جهول او را در مهالک انداختند لکن خفتند
و روح را بسبب ایشان بود جمله هلاک میشدند چون توفیق رفیق گشته و بکمند جذبه ارجعی الی
ربک نفس تو این صفت را بمقام هلاکت میشدند علو و حضرت خوانند روح که برای بود
... قدر چون بمقام معلوم خود رسید جرأت که جبرئیل در ارعنان باز کشد نفس تو این صفت چون
پروانه دیوانه بود بر ظلومی و جهولی که هوا و غضب باشد خود را بشمع احدیت زد و ترک وجود
مجازی گفت و دست در گردن شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانه را در او بوجود شمع حقیقی مبدل
گرداند رباعی ای آنکه نشسته بپیرامن شمع قانع گشته بخوشه از خرمن شمع پروانه
صفت بنهید جان بر کف دست تا بو که کنید دست تو در گردن شمع تا نفس در این مقام
باعانت ظلومی و جهولی خویش بکمال نرسد و پی نتوان شناخت که او صحبت و او را
از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد و چون این بکمال رسد
شود که کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق حقیقة من عرف نفسه
فقد عرف ربه اینجا محقق گردد یعنی هر که نفس را بپروانگی بشناخت حضرت را بشمع
بشناخت و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل یازدهم در بیان تصفیه دل بر قانون شرع
قال الله تعالی ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب و قال النبی ع ان فی جسد ابن آدم

رباعی

و از شمع اینی بدا ظاهر شوق ع

ع

فصل

مضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد سایر الجسد الا و هی القلب بدانکه
دل آدمی را یکروی در عالم روحانیت است و یکروی در عالم جسمانیت تا هر فیض که از
آن عالم قبول میکند چه از دل بهر عضوی عرقی پیوسته است و فیض روح از عالم فیض
بجمله اعضا میرسد و حس و حرکت می یابد و اگر فیض روح بیک عضوی نرسد بسبب سده
که در آن عرق که مجاری فیضانست پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود
و اگر این سده در دل پدید آید و فیض روح یکطرفة العین از دل منقطع شود قالب از کار
فرو ماند و حیات منقطع گردد و دل موصوف میشود بصفات روح بمعنی حیات و علم و بصر
و سمع و دیگر صفات و استعداد آن دارد که اگر تصفیه یابد بر قانون طریقت محل آثار
صفت روحانیت شود و چون پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جمله صفات
الوهیت گردد بانکه جمله کاینات در مقابل پرتو تجلی ذره‌ای از انوار صفتی از صفات
حق نتوانند بود اما آنکه دل چیست و تصفیه او چگونه است بدانکه دل را صورتیست
و آن آنست که مضغه خوانند و او گوشت پاره ایست صنوبری در جانب چپ نهاده
از زیر سینه که جمله حیوانات را هست و او را جانیست روحانی که عقل نتیجه آنست و آن
مخصوص انسانست و دل را صلاح و فسادی هست صلاح او در صفای اوست و فساد او
در کدورت او و صفای دل در سلامتی حواس اوست و کدورت او در بیماری و خلل او و از
کرد دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را صلاح تن در سلامتی حواس او و پنج حاسه تا هر یکی

عالم

عالم شهادت را بدان پنج حس ادراک مینماید همچنین دل را پنج حس هست تا بدان آنچه از عالم غیب باشد
جمله که عالم غیب است از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک مینماید چنانکه دل را چشمیست
که مشاهدات غیبی بدان مینماید و گوش که استماع کلام غیبی بدان میکند و مشامی دارد
که روایح غیبی بدان میشنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت و طعم ایمان بدان یابد
همچنانکه حس لمس قالب در همه عضوهاست تا جمله اعضا از ملموسات منتفع میگردد دل
عقل بدان منتفع است تا جمله که دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع میبرد پس هر که
این را حواس دل بسلامت نیست فسد دل او بر آنست و هر کرا حواس دل خلل داشت
در نوع و در ادراکات باز برای اوست که و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و دل را اطوار
مختلفست و قد خلقکم اطوارا فصل ۱۲ در بیان اطوار دل طور اول را صدر گویند فصل دوازدهم
و آن معدن گوهر اسلامست که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت
که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفرست که و من شرح بالکفر صدرا و او محل وسواس شیطان
و تسویلات نفس است که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوسته دل است
و در اندرون دل آنها را راه نیست زیرا که دل خزینهٔ حق است و آسمان صفت است و از آنهمه

راه و جانیست لما قال وحفظناها من کل شیطان رجیم طور دوم از دل را قلب خوانند و آن معدن ایمان

کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقلست لقوله لهم قلوب لا یعقلون بها طور سیم شغاف است و آن معدن

شغف و محبت و شفقت است قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف کند طور چهارم فؤاد است و آن

معدن مشاهده و محل رؤیتست کما کذب الفؤاد ما رای طور پنجم حبة القلب گویند

که معدن محبت حضرت عزت است و خاصی که محبت مخلوق در وی ندارد و گنجایش نیست چنانکه گوید بیت

هوای دیگری در ما نگنجد / درین سر بیش از یک سودا نگنجد طور ششم سویدا گویند و آن معدن مکاشفات

غیبی و علوم لدنیست و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسما و علم آدم الاسماء کلها

و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم‌اند عبارتی کرده عمت عبارت هر ... دلها

درو توشده خانه فراش دلها سری که از آن مقدسان محروم‌اند عشق ... دلها

دلها طور هفتم مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیتست

ولقد کرمنا بنی آدم اینست و این جنس کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات را

نکرده‌اند پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که یکبارگی از آفت بیماری و فضول

هم مرض خلاص یابد و همه که آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند و هر طور آن از فائده

این معنی که در او مودع است محروم گردد بر وفق قرآن و طریق متابعت

و چنانکه قالب را هفت عضوست و بر هفت عضو سجده فرموده است که ارشاد آن اسجده

علی سبعة اعضاء دل را نیز بر هفت عضو سجده واجب است و اول آنکه روی از همه

مخلوقات بگرداند و از ... دنیوی و اخروی اعراض کند و همه که وجود و توجه حق

واز غیر

و از غیر او هیچ نطلبند بیت ما ز دوست غیر از دوست مطلبی نخواهیم / حور و جنت ای زاهد

بر تو باد ارزانی دوم به سجدهٔ مناسب آن طور بیاورد که از دیگران نظر سجده نباید اما

در ابتدا دل را طفولیتیست و مرضی بروی مستولیست و بدین صفات مرضی نگردد

تا تربیت بحد بلاغت خویش رسد و شفا و صحت کلی یابد و در تربیت دل اکثر

که آن طریقیست ... ازان کرده اطبا و حاذق را در معالجهٔ دل اختلافست و هر کسی نوعی

در معالجه شروع کرده‌اند بعضی در تبدیل و تهذیب اخلاق کوشیده‌اند و هر صفتی را

از صفات نفس که صفات ذمیمه است و باعث بیماری دل شود بضد آن نوع

صفت معالجه کرده‌اند تا آن صفت را حمیده کند که العلاج بالضد مثلا چون خواهند

که صفت بخل را معالجه کنند که آن نوع مرضیست آن را بتبدیل و ایثار به سخاوت

رسانند و صفت غضب را بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده‌اند و این طریق معقول اصحاب است

ولیکن باید عمرها در آن صرف شود تا یک صفت را مبدل کنند و طایفه از اینجا

در غلط افتاده‌اند که عمر در تبدیل اخلاق صرف کردند و متابعت انبیا را واجب

ندانستند و ندانستند که بمجرد عقل این معالجه راست نشود و ندانستند که ایشان را بیرون

از عقل احکام دیگر بود و ندانستند که کامل ترین آن عقل است و آن عقل جمیع ...

مرد بکمال خویش رسد و این تبدیل را خواستند که بنظر عقل کنند که ما علم و عقل داریم

وشما بیت را چه حاجت داریم با بنیا کسی احتیاج دارد که جاهل رکیک عقل باشد نه استند
که اکنون آلات دیگریست هزار باره از این عقل تیزتر که دارد با طرد ادراک در روح
و خفی و بعقل ادراک این آلات ممکن نیست و عقل درین باب هم محتاج تربیت
در خود مریض و معلول محتاج طبیب و معالجه بتدبیر طبابت دیگری نتواند بود که گفته اند رای العلیل
علیل لهذا محتاج طبیب شارع آمده که از قانون شریعت معالجه صورت فرماید و این طایفه که
بقانون شریعت معالجه بصواب فرماید و این طایفه که بقانون شرع عمر صرف کنند
در تبدیل اخلاق بطریق مجاهده و معالجه چون یک زمان از محافظت نفس باز مانند
نفس توسن آغاز کند و افسار بگسلد و روی بمرتع خویش آورد ملکه بسبک نفس را
هرچه بیشتر بربندند کرسنه تر بود آن ساعت که از قید ریاضت خلاصی یابد بشره
و حرص و شهوت او زیاده از آنکه بود ظاهر شود و جمله صفات همین نسبت دارد
و همچنین دل اگر از بیماری صفات ذمیمه خلاصی یابد خواهد که در مقامات صفای
دل روشن و پرورش یابد عمر از عهده پرورش یک صفات بیرون نمی آید
و چون در پرورش صفت دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد کلی پس
معلوم شود که این کار بمجاهده خشک تحقیق نشود و طریق مشایخ کبار قدس الله سرهم
همه این جمله است که در این کار اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون

تصفیه

تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید و بر مراقبت دست یابد بامداد فیض حق را
قابل شود و از فیض حق در یک زمان چندان تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات حمیده
میسر شود که بعمری این مجاهدات و ریاضات ممکن نشدی و این معنی چون بفیض حق
آید حد اعتدال باشد اما لازم آنست که اول داد تجرید صورت بدهد بترک
فضول دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق کما قال ما کان الا صحبت شیخ کامل
که رکن اعظم است و ترک مألوفات طبع و باختن مال و جاه و برانداختن خانمان
و اهل و عیال و خویش و پیوند از دل کند و مداومت بدان نماید تا بمقام تفرید
رسد یعنی تفرد باطن از همه محبوب و مطلوبات که ماسوای حق است تا بمقام توحید
حقیقی که سر فاعلم انه لا اله الا انت است روی نماید چه توحید از مقامات
و چون سالک بقدر وسع از عهده تجرید صورت و تفرید باطن بیرون آید و در تصفیه
دل اقبال نموده ملازم ذکر بدوام باشد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که باعث
تشویش و تکدر دل میباشد از او منقطع و دل بعد از خلاصی از آنها باحوال خویش
پردازد و ذوق ذکر باز یابد و چون دل بذکر مشغول گردد هر زنگار که در دست
که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده باشد و در او متمکن شده باشد آغاز محو شدن
گیرد و چونکه مصقل زنگار آینه دل این است از اینجاست که فرموده اند لکل شیء صقالة

وصقالة القلوب ذکر الله تقدر آنکه کدورة بر میخیزد و حجاب کم میشود تا نور ذکر بر دل تابد و درد دل
رجا و خوف حق پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم چون دل از ذکر
شرف یافت قساوت از وی بر میخیزد و لین و رقت پدید آید ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود هر چه
غیر او باشد و محبت حق است از دل بیرون کند و سر را بمراقبت برد بیت شه برد دلم براه
ننشست تا هر چه نه یاد دوست در نگذارد چون سلطان ذکر ساکن نشیمن ولایت دل شود
دل را با دانش و طمأنینت حاصل شود و هر چه جز ذکر مذکور است وحشت گیرد و دل در این
مقام بمقام دل رسد که الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر محبت دنیا و آخرت هر چه
در آنست در دل هر آید بداند که دل هنوز بمقام دل نرسیده است و کدورة و بیماری او هنوز
قدری باقیست هم بمصقلهٔ ذکر و شربت فکر خواطر را ازاله باید نمود تا همه سوخته شود
و جوهر ذکر قائم مقام جملهٔ نقوش گردد و در این وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر
دل فرستد تا بر سر چارسوی دل و نفس و روح و تن بزنند و شحنهٔ شوق را فرماید
تا نفس قلاش صفت را بر سر در بندد و بلیات گاه دل آورد و در پایهٔ علم
سلطنت عشق تیغ ذکر از نیام حروف برکشد و سر هوای نفس بردارد و بر در تخت
اخلاص کند چون دزدان شیاطین که مقارن نفس بودند این معنی شنوند
و سیاست سلطنت به بینند شهر جسد خالی کرده از ولایت دل رخت بیرون برند

مصراع رخت

بیت رخت غوغا بشهر تن بینی چون علم پادشه بشهر درآید همه کسب صفات
ذمیمهٔ نفس کار دو کفن عجز بر گردن و بر تسلیم بندد که در را آیند و گویند ربنا ظلمنا
انفسنا اگر قصاص کنی و اگر سلطانی به بخشی سلطان عشق جمله اوباش صفات
ذمیمهٔ نفس را از بالای تبه دهد و حلقهٔ بندگی در گردن ایشان اندازد و در شکنجه
بدبختان ارزانی دارد مصرع معشوقه بپاسبان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد
تا باد چنین بادا چون شهر جسد از غوغای شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ
نفس خالی گشت و آیینهٔ دل از زنگار طبیعت و آفات حواس پاک شد بعد از این
بارگاه جلال احدیت را زیب داد و در این حال سلطان عشق را بشکنجه فرود آورند
و وزیر عقل را به بوابیه بر در دل نصب کنند و شهر دل را بزیور جواهر یقین
و صدق و اخلاص و توکل و کرم و مروت و فتوت و شجاعت و سخاوت
و دیگر صفات حمیده و صفات پسندیده بیارایند چه سلطان حقیقی بخلوت
سرای دل می آید معشوق اصلی از این حیل جلا میفرماید دیگر بار بکار
ارزانیان صفات حمیده هم خالی کند که نفس غیرت کند دل که عاشق
سوخته دیرینه است دیده بجمال محبوب روشن خرام کردانیده و از غم می‌نشد

و از کربت فرقت بوصلت وصلت خواهد پیوست و از خاک ذلت بر تخت عزت
خواهد نشست دل در این مقام بحقیقت دلی رسید و بصحت و صفای اصلی
باز آمد و آنچه مقصود دلی بود که حصول پیوست و آن صفات نفسانیکه عمرها
بمجاهده خشک بحد اعتدال نرسیدی و آن اخلاقیکه بتغیر نها حاصل نشدی
ازاین کیمیا گری ذکر و صیقل طریقت میسر و مهیا شد و بقعه سر بر خط عبودیت
نهادند اینجا کار فرما دل است نه روح تا بعضی انقیاد نمایند و بعضی ننمایند
و ملکه فرمان فرمای وعنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار
خالی کرده است و تختگاه خاص ساخته مضمون لا یسعنی ارضی ولا سمائی
و یسعنی قلب عبدی المؤمن بظهور پیوست لیوازین فرمان حق بر جمله
صفات و اخلاق غالب آید والله غالب علی امره هیچ عضو در صفت
نیز اند که بطبع خود تصرف کند الا بحق کما قال کنت له سمعا و بصرا
و لسانا و یدا بی یسمع و بی ینطق و بی یبطش پس در این مقام دل
محل ظهور جمله صفات حق گردد و چون صفات بر دو نوع است صفات
لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت گاه
بصفت لطف آشکار شود و گاه بصفت قهر پیوسته در تصرف و تقلب

مظهر

مظهر این دو صفت لطف و قهر باشد چنانچه جناب نبوی اشاره فرموده است قلب المؤمن
بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشاره برحمانیت کرده است
و بالوهیت نکرده است زیرا که دل محل استوای رحمانیت است

فصل سیزدهم

در بیان تجلیه روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و قال النبی صلی الله علیه و آله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف و ما تناکر منها اختلف بدانکه روح انسانی از عالم امر است و بحضرت
عزت اختصاص قربت دارد که هیچ موجودی ندارد و عالم امر عبارت از عالمیست
که مقدار و کمیت و قسمت و مساحت نپذیرد و اسم امر این عالم را از جهت آنست
که باشاره کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه ماده و اگر چه عالم خلق هم باشاره
پدید آمد اما بواسطه مواد و امتداد ایام که خلق السموات والارض فی ستة
ایام در این اشاره که میفرماید قل الروح من امر ربی از منشاء خطاب کن
بر خواسته ولی ماده و هیولی و حیات از صفت هو الحی یافته قائم بصفت قیوم
گشته و ماده عالم ارواح آمده و عالم ارواح منشاء عالم ملکوت شده و عالم
ملکوت مصدر عالم ملک بوده جمله عالم ملک بملکوت قائم و ملکوت بارواح قائم

در ارواح بروح انسانی قائم و روح انسانی بصفت قیومی حق قائم سبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء والیه ترجعون و هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید آید بواسطه پدید آید
الا وجود انسان که ابتداء روح او باشارت کن پدید آید بی واسطه و صورت
قالب او بتخمیر صباحی کما قال خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و در وقت
ازدواج روح و قالب تشریف و نفخت فیه بی واسطه ارزانی داشت و خصائص انعام و
کرامت فرمود پس کمال مرتبه روح در تجلیه او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت حضرت را
شاید و در این سخن مذاهب مختلفه است مختار راقم آنست که تا تزکیه نفس حاصل نشود
تجلیه ممکن نشود و طایفه دیگر بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند هرگز
نگردد و کس بتجلیه روح خبر دارد و لیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم کنند
و روی بتصفیه دل و تجلیه روح آرند فبنصبه من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا الطاف خداوندی باستقبال آید و تصرفات جذبات عنایت و فیض فضل
الوهیت متواتر گردد و دل را بیک ساعت چندان تزکیه نفس حاصل شود
که بمجاهده چندین عمر حاصل نشدی و باشاره جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین و لیکن روح در بدایت حال طفل صفت است او را تربیت

باید

باید تا مستحق تجلیه شود زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق
نگرفته بود بمثال طفلی بود و در رحم مادر که در آنجا غذای مناسب آن مقام حاصل
باید و او را در علوم و شناختن چیزها لایق آن مقام و لیکن از غذاهای متنوع و از علوم
و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر بود لایق آن مقام
و همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جل و علا غذائی که مدد حیات او گردد
می‌بود و مناسب حوصله و همت او در آن مقام در کلیات علوم و معارف اطلاع
داشت و لیکن از معارف و علوم جزئیات که بواسطه آلات حواس انسانی
و قوای بشری و صفات نفسی حاصل گردد بیخبر بود و در آن وقت که بقالب پیوست
چون طفلی بود که در رحم بود بمهد پیوست اگر پرورش بوجه خویش نیابد زود
هلاک شود پس مادر او را زود در گهواره نهد و دست و پای او را در بندد
تا حرکت طبیعی نکند که دست و پای خود را بشکند یا کج کند او را از غذاهای این عالم
که هنوز غریب آنست نگاه دارد زیرا که معده او هنوز قوت هضم غذای این
عالم نیافته است و او را هم بغذائی پرورانند که از آن عالم بوده که او نه ماه در آن
بوده است و با غذای آنجا خو کرده و آن شیر است که هم از آن عالم است چون

مدتی برآید و با هوای این عالم خو کند بتدریج او را بغذاهای لطیف این
عالم پرورش دهند تا معدهٔ او با این غذاها قوت گیرد آنگه غذاهای کثیف را مستعد
شود که حرکت و قوت و کارهای عنیف را مدد از آن بود همچنین طفل روح چون بعهد
قالب پیوست تمام دست و پای تصرفات او را بتدبیر اوامر و نواهی شرع ببایست
تا حرکات بر طبع نکند که خود را هلاک کند یا دست و پای صفت روحانی شکسته و کج شود
یعنی مبدل کند بصفت ذمیمهٔ نفس و از پستان حقیقت و طریقت شیر تصفیه و تحلیه
میباید داد که آنهم غذای آن عالم است که او چندین هزار ساله است که آنجا مقیم
بوده است و از آن نوع غذا پرورش یافته تا دل را بدان که او بمثابت دایهٔ اوست
مر طفل روح را بدان قوت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاهای مختلف
معاملات خلافت که خلقناکم فی الارض خلایف تناول کند بلکه قوی او
گردد چه قوت برداشتن امانت بدان غذا توان یافت و چنانکه آنجا طفل تن
شیر از پستان مادر خورد و از پستان دایهٔ خود پرورش برابطهٔ ایشان یابد
والا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر حقیقت و طریقت از شیر پستان مادر
توان خورد و یا پرورش از دایهٔ ولایت که قایم مقام اوست تواند گرفت والا هلاک گردد

شود

شود و آنچه گفتیم چون بعهد قالب تواند پیوست تمام این تمامی آنست که بر وفق
حاصل آید وقت ظهور آثار عقل و روح از عالم جنین که بر وفق تصرف حق
در شکم مادر طفل را بپرورند تا وقت وضع آن بنسبت که طفل را وقت ولادت
بعضی اعضا بیرون آمده باشد و بعضی نیامده تا آنکه اعضا تمام از مشیمه بیرون
آید و بدست قابله رسد زیراکه روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می آمد
تا قالب در رحم بود تعلق روح با او بحیات بود که حرکت نتیجهٔ آنست و تعلق
او با حواس هنوز تمام پدید نیامده است که بدین چشم ببیند و بدین گوش بشنود
چون از رحم بیرون آمد تعلق او با حواس تمام پدید آید اما با قوای بشری
بتدریج پدید آمد و همچنین با هر عضوی از قالب که محل صفتی از صفات انسانیست
تعلق تمام نگیرد الا بعد از کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوة
و دیگر صفات هر یک در عضوی و محلی متعین است تا آن محل کامل نگردد
آن صفت در آن محل ظاهر نشود و روح را بدان محل تعلق تمام پدید نیاید
آخرین صفتیکه انسان را حاصل شود تا او مکلف و مخاطب تواند بود شهوتست چون
شهوة ظاهر گشت و روح بدان صفت و بدان محل تعلق گرفت از مشیمهٔ غیب بتمام

شهادت پدید آید اگر صاحب سعادت در حال مرتبت قابلیهٔ تربیت رسیده او را
در مهد شریعت نهند و دست و پای او را باوامر و نواهی بر بندند و به بستان
طریقت و حقیقت می پرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق که روح را از اوج
قالب با موجودات یافته است بواسطهٔ حواس و قوای بشری و دیگر آلات
انسانی بتدریج باطل کند زیرا که هر یک او را واسطهٔ حجابی و بُعدی
شده است و سلسله کردن او آمده است و بعدی با حق پدید آورده و از ذوق
شهود الجمیل و جمیل باز مانده و چون هر یک از آن تعلقات باطل کند
حجابی و بندی او را از او بر میخیزد و بعضی از اهل خرابات بجام کرامات مست شوند
و ذوق شراب شهود باز یافتند و در مستی عجب و غرور افتادند و هرگز روی
هشیاری و بیداری ندیدندی و در حجب کرامات اصحاب الکرامات
کلهم محجوبون بماندند و آن همه کرامات وقت خویش نه حقشد و در زنار
خوف آمدن آن بر بستند و روی از حق بگردانیدند و بعضی روی آوردند
و برخی دیگر در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند نه بر نعمت و ادای شکر
نعمت بدیدار منعم گذارند تا بر قضیهٔ ولئن شکرتم لازیدنکم مستحق مزید وجود
منعم گردند و وظیفهٔ عبودیت روح در این مقام آنست که ملازمت این عتبه

نماید

نماید و از جملهٔ اغیار روی بحضرت درکشد و سه طلاق بر چهار گوشهٔ دنیا و آخرت
دهد و به درجات علیا و نعیم بهشت سر فرو نیاورد باع تا به سر با سایهٔ نشان و انخشه
هاست که فریفتن غلام و حاکر در گذاشته است بگذار بهشت و دوزخ این ره ماست
زیرا که برون ز کوی من منزل که هاست و اگر مقامات صد و بیست و چهار هزار
نقطهٔ نبوت بدو عرض کنند هیچ التفات نکند و همه افتتاحهای ازل
و اگر هزار بار خطاب برسد که ای بنده چه خواهی گوید بنده می خواهد نخواهم
نباشد زیرا که خواست مرد را برهستی دارد و ما در نیستی میزنیم اگر هزار
سال بدین آستانه بماند ملول نگردد و روی از این درگاه نتابد
و پای از نیکونه باز نکشد جملهٔ انبیا و اولیا در این مقام چون تیر
جعبه گردد جعبهٔ بندگی بوده اند انداخته شده و هیچ بر نشانهٔ قبول نیامده اینجا
چون گل پیر به باید انداخت و چون خار دست بدعا باید برداشت
و چون سوسن باده زبان خواهش باید بود و چون نرگس چشم بر هم
باید نهاد و چون بنفشه سر بزانو افکنده باید بود ~~و چون نرگس چشم بر هم~~
~~بر هم نهاد و چون بنفشه سر بزانو افکنده بود~~ اینجا مقام نار معشوق و دعای نیاز عاشق است

[illegible]

تا این غایت روح با هر چه پیوند داشت همه را بشناخت عشق میباخت چون بغلبات عشق گشت
اکنون جان میباید باخت هر وقت که نسیم نفحات الطاف حق از جهت غایب
بمشام روح میرسید یعقوب وار با دل گرم و دم سرد میگوید انی لاجد ریح یوسف چندان
غلبات شوق و تملق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد از وجود سیر
و در هلاک خویش کوشد و چنین وارد فریاد میزند و میگوید اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی
حیاتی و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی و در این مدت روح را در استانه حضرت تازه در نعم
و شکنجه فراق و درد اشتیاق مبتلا کنند و دیوانه وار در او بر میآید و عقل و صبر رخت بر بندند
و در این اضطرار روح از خود و معامله خود مایوس گردد و خود را بیندازد و بیرون ناله
چون ناله آن سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد بر قضیه امن یجیب المضطر
اذا دعاه تحفه عزت از پیش جمال صمدیت بر اندازد و عاشق سوخته خود را اهراز لطف
بنوازد چون شمع جمال صمدیت در تجلی آید روح پروانه وار با لجت بر جذبات آتش
شمع هستی پروانه را بتجلیه صفات شمع بار باید زبانه شمع جمال احدیت جان شمع سوز آید
یک نگاه در جریده وجود پروانه روح نه گذارد انبار از جمال صمدیت شمع گرداند لیک
کنت فی ظلم الابعاد و انتم بروح نه انجامعه عالم غیبت در بحد تقانید
از این کار تربیت روح بنکته جذبات از رهبت متبدل شده اکنون هر نفسی

از انعاس

از انعاس او معامله ثقلین را نیند جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین را نمونه
بپایه ما کرا او پنهان داد ۞ **فصل چهاردهم** یک نکته نصیحت بجان عزیزان دله
در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک
علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
فی صحیفه السجادیه و وفقنی لطاعه من سددنی و متابعه من ارشدنی و ایضا فیها و استغنی
هدی صالح لا استبدل و طریقه حق لا ازیغ عنها و فی الکافی عن امیر المومنین علیه السلام
ان الناس آلوا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله الی ثلثه عالم علی هدی من الله قد اغناه الله
بما علم عن علم غیره و جاهل مدعی للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم
من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاه ثم قال العارف الربانی محمد صالح المازندرانی فی شرح
هذا الحدیث انما فی الفقره الاخیره دلالة علی ان المتعلم لابد من ان یتبع مرشدا عالما لیحصل به نجاتهم
فی مضایق سبل الله و ظلمات الطبایع البشریه کما یحصل النجاه لمن سلک طریقا مظلما لم یعرف
حدوده بسبب اخذ ذیل او رفع عالم بحدوده و بین اهل السلوک خلاف فی ان اهل المقصد
الی الله الی الشیخ العارف ام لا و الذی یری وجوبه و یفهم ذلک من کلامه
علیه السلام و یتمسک الجمهور له و یؤیده ایضا ان طریق المرید مع نسخه العارف

باته اقرب الی الهدایة و بدونه اقرب الی الضلالة فلذلک قال علیه السلام فنحن
یعنی ان النجاة متعلقة به انتهی بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم الیقین
مرید را براه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیرست چنانچه موسی علی نبینا و علیه السلام
با کمال مرتبه استعداد نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در بدایت حال مدت ده سال
ملازمت خدمت شعیب علیه السلام میبایست تا استحقاق مکالمه حق یابد و بعد از آن
بدولت کلیم اللهی و سعادت و کتبنا له فی الالواح کل شیء رسید و بود و مشهور است که مقتدای
از انقره سبط بنی اسرائیل با همه تورات و جلالت زراه از بعض حضرت نقل کرد که هل اتبعک
علی ان تعلمنی مما علمت رشدا و انکه مسلم اورد اول در تخته الف بای انک
لن تستطیع معی صبرا میرسید پس بدیده اعتبار از این واقعه نگر تا بیندی که
در وهم از بحار فرمانست چه جای دیگر زنان بی سامانست مغرتان مغروران
این راه کسیست که پندارد در بادیه بی پایان کعبه وصال ذو الجلال را بر قدم خود
بی دلیل و بدرقه قطع توان کرد هیهات هیهات لما توعدون اگر قصه در بدایت
هدایت بی رهبری حاجتست و نه شیخ در این تحقیقست که بر این دلها خبر بر بسیاری
عنایت حق نهفته و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن به نیابت حق
به رهبری با شیخ که نایب مناب اوست حاجت افتد و احتیاج مرید سالک بشیخ
از صد از وجوه است بسیار است اما در این مختصر وجه گفته میشود نفت اول آنکه

راه ظاهر بکعبه صورت بی دلیل و راه شناس نتوان رفت با آنکه رونده این راه دیده
دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهرست و هم مسافت معین است اینجا که راه حقیقت مسالک
سبندی در این راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتداء همه را از دروازه ظلومی جهولی
درآورند تا هیچ کس از خود دم نیارد و شناسا این راه نزند با غایت مرحوه
کاینات گفتند ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا با این چنین بی پایان راه یقین شد که بی دلیل ره بخش عمران رفت
دوم همچنانکه در راه صورت قطاع الطریق بسیارست بی رفیق نتوان رفت از آنکه
تم الطریق در راه حقیقت زخارف و زینت دنیاوی زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث و نفس
و هوا و شیاطین جن و انس جمله راه زنان بی بدرقه صاحب ولایت نتوان رفت
سیم آنکه در این راه زلات و شبهات بسیار شده است و عقوبات گوناگون
بشمارست چنانچه جمعی بتنها روی در چندین ورطها و شبهات افتادند و دین
در یاران بر باد دادند چون دهری و طبایعی و براهمه و ملحده و اباحیه و اهل تشبیه
و معطله و دیگر اهل اهوا و بدع همه آن بودند که بی شیخ کامل مقتدای واصل در سلوک
این راه شروع کرده اند و قطع مراحل نتوانسته اند و هر یک در وادی افتاده

افتادند و هلاک شدند مگر صاحب سعادتان که در حمایت ولایت شیخ کامل سلوک کرده
بسی از جملهٔ آفات رسیده اند و چنگال شبهات را بر خورده و باز دیده که هر طایفه از ارباب
بدع از کدام زلت بدوزخ رفته اند و ایشان در پناه همت صاحب ولایتان از آن زلت
ببدعت عبور کرده اند و از آن مهالک خلاصی یافته اند چهارم آنکه رونده کامل را
از ابتلاء و امتحان گزیر نیست که سر تا سر راه از آفات و وقفات و فترات باز نباشند
و گرمی طلب و صدق ارادت باز دارد و پدید آید مگر لطایف جمیل قبض و فسرده گرداند
او پدید آید بعبارت و اشارات لطیفه داعیهٔ شوق در باطن او پدید آید چنانکه
فرموده عز من قائل و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین پنجم آنکه در این سلوک
رونده کامل علل امراض در نهاد وی پدید آید یعنی در مراد فاسده نایب شده در مزاج
طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق احتیاج افتد تا معالجه صواب در ازالهٔ
مرض و تسکین مراد کوشند والا از راه باز ماند بلکه این امراض و آفات مر او را
در ابتدا او حاصل شده تا ازالهٔ هر مرض بحسب مزاج مرید با دویهٔ صالحه معالجه نشود
استطاعت سلوک ممکن نگردد ششم آنکه سالک در این راه بر بعضی مقامات روحانی
رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور انوار
و صفات حق بر وی پیوندد و تجلیات انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک
تجلی کند و رسوم و ظلمت بشریت در زهوق آید روح در این حالت دعوی

حق

حق بید و بیضا نماید و چون آینهٔ دل صفا یافته است و پذیرای عکس تجلی روح گردد و وقت
انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود بیند غرور پندارد و حصول کمال و وصول مقصد
حقیقی در وی پدید آید نظر عقل [illegible] و فهم او البته ادراک آن نکند که کسی از انبیاء
و اولیاء از این مقام پیش نرفته است که در ورطه چنین افتاده باشد اگر نه تصرف
ولایت شیخ دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد پس آفت حصول و تمنا در این مقام
پس شیخ کامل واقع شناس باید تا او را بتصرف ولایت از این پندارها بیرون آرد و
در بیان مقام او کند و آنچه فوق این مقام است در نظر او در آرد و به آن تشویق کند
تا مرید از آن زلت خلاصی یابد و اگر دیگر باره بروی روی نهد بداند و بفهمد که اینها
مهالک است و الا بر این عقبه چنان بند شود که هیچ وجه خلاصی نتواند یافت
هفتم آنکه سالک را در اثنای سلوک از غیب نمایشها پدید آید و وقایع
بر او کشف شود و آن هر یک اشارتی بود از غیب بنقصان و زیادت مرتبهٔ
مرید و دلالت بر تغیر فطرت او و نشان صفا و کدورت دل و علامت حجب و تیری
در غروی و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و دیگر معانی از وقایع که بحصر نیاید
و مبتدی بدین هیچ وقوف ندارد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب را

توقع

هم اهل غیب دانند شیخ باید که مرید را تا به ید الهی و معلم بعلم تأویلات غیبی کرد در صحبت
شیخ سالها بسر برده و مهارت تأویلات غیبیه بر خویش و دیگران کرده و زبان
غیب آموخته تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او بتدریج زبان غیب بیاموزد
والا از آن اشارت محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و طلب ماند که ترقی
میسر نگردد **هشتم** آنکه سالک هرگاه سیر بقوت قدم خویش کند بسا سیر یک مقام
از مقامات این راه نتواند کرد زیرا که سیر مبتدی از روش مور ضعیف کمتر باشد
و بعضی مقاماتست که در این راه عبور بر آن و طیران تواند بود و مبتدی را طیران
میسر نشود زیرا که او بمثابه بیضه است هنوز بمقام جوجه تصرف مرغ نتواند رسید
پس شیخ مرغ صفت است مرید را بپر و بال خود در مدت دراز بشهر ولایت برد
و مسافتهای بعیده که بپای خود قطع نتوانست کرد به تبعیت شیخ طیران کند
نهم آنکه سلوک راه مرید را بواسطه دیگر تواند بود و ذکر بجز ذکری مفید و مؤثر
نباشد تا آنکه بتلقین از شیخ کامل ستاند که آن شیخ یداً بید و صدراً لصدر
از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه یداً بید اخذ نموده باشد چنانچه شرح او از این
بیاید ان شاء الله **دهم** آنکه در حضرت پادشاهان صورت اگر کسی خواهد

کرتبتی

مقربه
که رتبتی یا منصبی یا لقبی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد و چون بجماعت
از مقربان پادشاه رود و خود را بر بنده آن مقرب او را مقبول القول منظور نظر
پادشاه گردانند و عدم استحقاق آن شخص را نگیرد و اگر آن شخص بخود رخ طلب کردی
هرگز نیافتی و همچنین در حضرت پادشاه حقیقی بندگان مقرب اگر اند که التماس کنند که علم برا
باز کوزکن مبذول دارد **فصل یازدهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله
تعالی فوجدوا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً از انکه
جناب رب الارباب حضرت خضر را اثبات مقام شیخی و مقتدائی کرد موسی علیه السلام را
بمریدی و تعلم علم لدنی بر او فرستاد و از استحقاق شیخوخیت او این خبر میدهد که عبداً
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً پنج مرتبه خضر را اثبات
میفرماید اول اختصاص عبدیت خضر که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق
از اثبات حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از حق
عبودیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلم علم لدنی بیواسطه که من لدنا علماً این
که بنای رهبت شیخی و استعداد مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت تا از رقها
بمرای حق آزاد نشود و اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان گفته اند حر
در بند آنی بنده آنی و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم دوم مقام قبول حقایق

از ایشان حضرت بیواسطه و آن میسر نشود تا بقیه از صفات بشری در وی فانی در نیابد
زیرا که هرچه از پس حجاب آید اگرچه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه
موسی علیه السلام بیواسطه کلام بشنید و بحقیقت بواسطه بود گاه شجر واسطه بود که من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله و گاه ندای صورت که نودی من شاطی الواد الایمن و تفصیل
این را هرکس فهم نکند. نهم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت و آن خاص الخاص
باشد زیرا که برخورداران از صفت رحمت سه طایفه اند عام و خاص و خاص الخاص
عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بیواسطه و برخورداری عوام از صفت
رحمانیت است از بهر آنکه رزق و شفقت بر عیال کافر و مسلمان و آن نتیجه صفت
رحمانیت است و اگر ذره از این رحمت بودی یک شربت آب بکافر ندادی
و آنچه فرموده است سبقت رحمتی علی غضبی از این معنی بود و برخورداری از صفت
رحیمیت است که بواسطه قبول دعوة انبیا و متابعت ایشان رحمت بهشت یابند
در آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و برخورداری خاص الخاص
از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه انبیا را بود و حضرت ایوب علیه السلام
گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین اشاره به رحمت بیواسطه است
از مقام عبدیت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه صفات الهیت و تخلق است

بشریت

بشریت است و تخلق با خلاق ربوبیت. چهارم تعلم علم از حضرت بیواسطه و آن وقتی
باشد که لوح دل را از نقوش علوم رسمی و عقلی و سمعی و حسی پاک و صافی کند تا این
انواع بر لوح دل ثابت و منقش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت
بیواسطه. پنجم تعلم علم لدنی بیواسطه اگرچه علوم از حضرت بیواسطه اثر اند لیکن به شبه آن علوم
لدنی نباشند چنانکه در حق حضرت داود فرمود و علمناه صنعة لبوس لکم علم
صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگرچه حق بود و علم لدنی تعلق بمعرفت ذات
و صفات حضرت حق جل و عز دارد که بیواسطه تعلیم حق حاصل آید چنانکه
از جناب نبی صلی الله علیه و آله ماثور است عرفت ربی بربی و یافت این علم
میان حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید تا در این مقام بودن آمدن از لدن
خویش ببدن حق رسد آنجا تلقی علم یابد چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و حضرت عیسی علیه السلام میفرماید لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و این زادن بدان باشد که چون مرد از خلق
هر ابتدا او برقضیه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه طلب نهد
و بکمند جذبات عنایت روی دل از ملوثات طبع و تعلقات است

نفس یگانه متوجه حضرت کرده حضرت عزت برکت انفاس شیخ جمال شیخ
در آینه دل او عرضه کند سالک شیخ مجذوب نبود که مجذوب را تجلی ارشاد نه
اگرچه سالک مجذوب هم نشیند اما مجذوب سالک در تربیت و مجذوب مطلق
دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ در آینه دل خود مشاهده کرد در جمال و جلال
او عاشق شود قرار و آرام از او برخیزد و مشتاق جمله سعادت این تجرد است تا مرید
بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف ارادت و اختیار خویش نتواند بیرون آید
چون در این حال مرید شایسته قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بیضه
صفت در تصرف پر و بال ولایت خویش گیرد چه مرید در مثال بیضه است
در بیضه انسانیت و بشریت خویش منجمد شده و از مرتبه مرغی که عبودیت
خاص عبارت از آنست باز مانده چون توفیق تسلیم ولایت شیخ یافت
کرد مرغ شیخ همت خود بر او گمارد و مراقب حال او گردد تا بتدریج چنانچه
بتصرف مرغ از بیضه پدید آید و بیضه را از وجود بیضگی تغییر دهد مرغ
وجود مرغی مبدل میگرداند بتصرف کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید
مبدل میکند بوجود مرغی عبودیت خاص ولیکن مرغ صوری از راه تغیر بیضه

اما ظاهر

بی اما ظاهر بیرون مرغ آید که او را از بیضه دنیا آفریده اند اما مرغ معنوی را که
آفریدند از در بیضه ملکوت بیرون بر نهج بیرون که او را از بیضه آن دنیا آفریده اند چون
مرغ صورت در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بنهاد کرد
بود بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه صورت دنیا آمد اینجا و اینست که شیخ در عالم دنیا
بیت برزد که شیخ زان سروری پیش است به سبب محقق بشد که شیخ حقیقت آن معنی است
کرد در مقام عبودیت در مقعد صدق در ریاض قدس غایب بحقیقت کرد و با آنچه
قاب پالاید از نعم عوزی مرواقه بیش زنده ببان و کرنه مرغان بکشر
زر شیبان و کرنه منکر در بین چشم بدیث آن کشتبان بیرون زور کردن و روز جهان
و کرنه پس مرغ وجود مرید که در ملکوت بیضه انسانیت مستور و محجوب
بتصرف همت شیخ از در بیضه ملکوت بفضای هوای هویت آورد و از بیضه
ولایت و رحم ارادت در مقعد صدق عند ملیک مقتدر با مرغ خدا پرواز کند
باید و چون از تصرف مرغ در پرورش بیضه فایت و کرایا مجذوبی در تصرف
خورش آید و داد و تسلیم او بود تا تصرف خورش در او و بعضی رسد و از او
بیضه پدید آید پس او را باز نشانند و بیضها در زیر او نهند او را اکنون

تصرف در آن جمعی و تسلیم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون دادیم تسلیم
ولایت شیخ بکار داده و ارضیه وجود خلاص شد دیگر بار در مقام مرغی تلیم تصرفات حکم
قضا و قدرش باید بود و مدتی بار حکام کشیدن باید و چون چندی براین منوال
گذرد و اشارهٔ حق باجازت شیخ که در اشارهٔ حقیقت او در مقام شیخی نصب کند
و تربیت بضعفای وجود مریدان رخصت دهد و با این همه شرایط مقام شیخی را حدّ
و حصر نباید اما باید که با این ارکان که مذکور شد بیت صفت در او بکمال موجود باشد
اوّل آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد و الا محل اعتقاد و اعتماد
مرید و غیره نگردد دوم اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد
تا مرید را در بدعت نیندازد سیم عقلت باید که عقل دینی معاش دنیوی بکمال
دارد تا شرایط شیخوخیت قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد
تا باحتیاج مرید بر وسع قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ
دارد تا بکلّی با مرید مشغول عبادت و بندگی تواند بود پنجم شجاعت است
باید شجاع و دلیر باشد و دلاوری از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرا را
بقول هرکسی رد نکند و بمباحثه و منازعهٔ منکران روی از این کار نگرداند و نهاد

حسّاد

حسّاد و باز نگردد ششم عفت باید عفیف النفس باشد بجسد زنان و شاهدان التفات نکند
تا مرید بصحبت و ریبت نیفتد و ف درارادت چه مرید نیاورد که مبتدی است قوت نبود هفتم
علوّ همت بود که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الّا بقدر ضرورت هیچ التفات مردم
بستراح و اگرچه قوّهٔ آن دارد که او را مستغنی باشد و طمع از مال مرید بریده دارد
مگر در مقام امتحان و اختیار تا مرید در اعراض نیفتد و ارادت فاسد نکند و اگر
دنیا را در حق تدارک صدقه و سعی در پای او ریزد همه را در راه حق بستحق صرف
کند بی منت و بهیچ وجه در جمع مال و ضیاع و عقار مشغول نشود که بار در حق ال دولت
بتدریج حاصل آید که حب الدنیا راس کل خطیئة هشتم شفقت است باید که بجانب
شفقت و مهربان بر مرید باشد و او را بتدریج بکار عبادت و بندگی خویش تربیت کند
و باری بروی ننهد که بیش از قوّه و تحمّل او بود و او را برفق و مدارا
در کار آورد و چون مرید در قبض باشد بتصرّف ولایت بار قبض از وی برگیرد
و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیاده رود قدری قبض بر وی نهد و بسط
از وی بستاند و پیوسته از حال دنیاوی مرید غایب باخبر باشد تا هر نوع مددی
باشد فرماید نهم حلمت باید که حلیم و بار کش باشد و بهر حرکت زود در خشم نشود

و مرید را زنهار هر دفعه بی ضرورت تادیب نماید تا مرید مشغول گردد دهم سکوت
باید که اگر از مرید حرکتی ناپسند از شریعت یا طریقت در وجود ببیند عفو را در کار
فرماید و از آن در گذرد و بصحبت حمایه کند و اگر نباشد مصلحت تادیب بجا کند
یازدهم حسن خلق است باید که خوش خلق باشد تا مرید از صحبت خوش تر گردد و زنهار
و هر یکی از روی اخلاق خوب فرا گیرد چه گفته اند جانب پیران در آینه
احوال مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار
کند و نیز ترک این عالم و از آن هم خطاها که صفت ایشان است سیزدهم کرامت
که باید سخاوت کرم و رعایت پیشه تا مرید در بخشش و عطایت نوازد چهاردهم رفق است
باید که در وی قوه رفق بکمال باشد تا بیرون از قاعده مریدان شاکی نشوند پانزدهم
تنبیه است باید که تنبیه بغیب باشد تا هرکه را رفق فایده در این کار خواه آید در کار
خواهد برد و نه در آمدن مریدان زیاد و نه حرص نماید و نه بخشش ایشان
در کار ایشان سست شود و گر بر تیغ بهشتم برم و خواهد کناره گیرد و باید
در جمیع احوال امتثال نموده آنچه وظیفه بنده گیست بجای آورد و هر که بگذرد
او مرید است او را آورده مستحق شناسد و خدمت او را خدمت حق داند و در

و هر که در این [illegible]

که بوده

که بوده او را بنده حق داند و نشناسد و آمده و شد ایشان نزد وی ناخوش نشود
شانزدهم رضا نفقات باید که برضای حق رضا دهد و در زینت مریدان
بر احکام از ایشان اعتراض نکند هفدهم وقار است باید که با وقار و هیبت با مریدان
زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از آن در ولایت محروم ماند بجهت عظم
شیخ در دل مرید وقع او زیاده شود هر روز زیادت پیش آید هجدهم
سکونت باید که در وی سکونت باشد تمام و در کارها تعجیل نماید و آهسته
در مرید تصرف نماید تا مرید بجای از کارها نخفتد نوزدهم ثبات است باید که در کارها
ثابت قدم و در شرط خدمت و با مرید وفادار و بعهد بود تا بی حرکت از وی
باز نگردد و سعی او باطل نکند بیستم هیبت است باید که مرید از او در کشف
و هیبت و عظمت در دل او بود تا در غیب و حضور مرید در پرده نفس مرید از هیبت
و هیبت شیخ شکسته باشد و شیطان را زیبا به هیبت و ولایت شیخ یارای
تصرف در مرید نبود پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات
و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در ارادت روزگار در پناه
دولت ولایت او بمقصد و مقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی گار

بود و شرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید یهدی الله لنوره
من یشاء فصل شانزدهم در بیان شرایط و صفات مریدان و آداب آن قال الله تعالی
فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا بدانکه ارادت
بزرگست و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نه از صفت انسانیست بلکه پرتو
صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میفرماید که هر که او را خواست
ما را خواست مریدی از صفات ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بروح بنده
تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نشود و این تخم سعادة در زمین دل
بنده پدید نشود و این تخم سعادة چون بر زمین دل بنده بمهب الهی افتاد
باید که آن مهمان غیبی را فرو نگذارد که ابتدای آن چون شراره آتش
که در خرقه افتد اگر آن را بخبرتی بر نگیرد و بهیزمهای خشک مدد نکنند دیگر باره
روی در تزاید ننهند و منطفی آید و در رود پس مدد آن نور را صفت الست
که خود را بتصرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال
صفات بشریت او را در آن آتش اندازد تا قوة گیرد و بعد از آن نه تر گذارد
و نه خشک و اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش دهد علم و عقل

ایران

ازین صفات عاجز هرگز براه او نرسد و خطر آن باشد که در ورطه هلاک و وادی
مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس و شیطان غرور
دهد که دلیل این راه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولاد طاهرین او
صلوات الله و سلامه علیهم بالطف حق بس است و قرآن و علم شریعت بیان راه
خداست جواب آنست که شک نیست که دلیل و قافله سالار این راه جمال
آفتاب مثال حضرت نبوی و علوی و اولاد ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
و قرآنست و قرآن و اخبار بیان راهست ولیکن مثال آن چنانست که حکمای
حاذق بخفه آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا بعمرهای دراز تجربها فرمودند
و سعیها کردند و انواع علل و امراض بشناختند و خاصیتها از او بیرون کردند و در کتب
طبی شرح صلاح و فساد هر یک بدادند و بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان
آن علم در آموختند و بر قانون او و به اطلاع یافتند که در صنعت آن اطبائی باشند
که شاگردان آن شغل بودند و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان مشغول
بطبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن علم داشتند تربیت کردند
و در این کار بکمال رسانیدند و هم چنین قرناً تا بدین وقت اگر کسی را در این بعد قرن
روزگار بیماری باشد و او را آرزوی صحت و داعیه معالجه پدید آید چه کند
بکتب اطبائیه رجوع کند و در معاجین رغبت کند که در دارو خانها نهاده است

بنظر عقل خویش تصرف کند و با اطبا رجوع و التفات نکند و با عدم تجربه و معرفت
در طب خود بنظر عقل خود معالجه کند نه بر حقیقت بیماری و کیفیت آن اطلاع یافته
و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوف یافته یا بخدمت اطبا رجوع کند
و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ اگر
شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان شیرین بباد دهد و همچنین
در قرآن و اخبار جمله علم طب بجا علت و دارو خانه ایست که جمله معالجین
و اشربه و ادویه در او جمع است و نبی و اوصیای او صلوات الله علیهم اجمعین
اطبای حاذق دین بودند که هر بیمار را بشناختند و معالجه هر یک بصبر
بفرمودند و مشایخ کرام از آن حضرات عظام علم حاصل کردند و در آن خدمت
تجربت یافتند و همچنین قرناً بعد قرن از تابعین علم تجربه یافتند و هر یک
در انواع علوم دینی که شریعت است کتب فراوان علمی و عملی ساختند
در این وقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود را بکتب ایشان بنظر عقل
خود نتواند کرد اگرچه در این علم بکمال باشد چه گفته اند رای العلیل
علیل او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه
دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد
تا هر بیماری را معالجه خاص تواند کرد که اگرچه یک بیماری باشد اما مزاج

طفل

طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ بر یکدیگر تفاوت بسیار و با شخاص معین نیز تفاوت
بسیار کند چون این معنی محقق گشت باید که هیچ کس بنفس و بر شیطان و غرور نفس
مغرور نشود و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند چون تخم ارادت در زمین دل او افتاد
آن را غنیمت بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب
بحوصله او دهد و آن غذا بحقیقت در پستان ولایت شیخ باید زیرا که تخم ارادت
بر مثال طفلیست نو زاده بغیر غذای او هم از پستان غیب توان داد پس
بطلب شیخ کامل برخیزد و اگر در شرق نشان دهند و اگر در مغرب بجد او
تمسک جوید که فرموده اند اطلبوا العلم و لو بالصین و تسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت
و بشاره م شیخی رسد و بغرض نفس عیبی نماید و بهانه کند که این شیخ کامل است یا نه اشارت بابلیس
والتقاعد از کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده حبشی باشد او را به از آن
بود که در تصرف خود باشد و مشایخ از اینجاست که گفته اند که اگر در تصرف گربه باشی بهتر
به از آنکه در تصرف خود باشی و باید که هر چه باشد مانع آید از خدمت مشایخ کبار
بقوت بازوی ارادت بر یکدیگر بگسلد و بر هیچ عذر مقید نشود تا از این سعادت محروم نماند
که محرومی این دولت را دولت هر دو جهان جبر نکند و بحقیقت تا مرید از خویش بنشود

دل از سر جان و تن برنخیزد مردان این حدیث نباشد بیت سیر آمده ز جان و تن میباید

برخاسته ز خویشتن میباید در هر کاری هزار بند افزونست زین گرم روی شکستن

میباید هر آنچه مرید صادق در این راه بر هم زند بر اندازد و در باز دهد حق تعالی

بر مقتضای ولنجزین باحسن ما کانوا یعملون بهزار چندان مکافی و مجازی

آن بجهد گردد در دنیا و آخرة باید و چون مرید بدست همت و قوة ارادت

علایق و عوایق قطع کرد بخدمت شیخ برست بمناسبت بیست صفت که از صفات

اول و آداب مریدیست باید موصوف و مخصوص گردد تا داد صحبت شیخ تواند داد

و سلوک راه بکمال آورد دهد اول مقام توبه است باید که توبهٔ نصوح کند از جملهٔ

امور که مخالف شرع شریف بیند و این اساس محکم نهد که بنای جملهٔ اعمال و افعال

و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت مختل باشد در نهایت

خلل آن ظاهر شود و جملهٔ رنجها که برده است باطل گردد و توبه را در جملهٔ مقامات سلوک

کناهیست مناسب آن حسنات الابرار سیئات المقربین پس در هر مقام از گناه مقام

٢ خود توبه کند دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض نماید خواه جاهی و خواه مالی

٣ سیم تجرید است باید که مجرد شود قطع جملهٔ تعلقات سببی و نسبی کند چنان از وجوه اغیار

٤ پاک نگردد که همه دشمنند چهارم عقیده است باید بر اعتقاد اهل بدع و ضلالت نباشد

دل از بدعتها

دل از بدعتها پاک شود و در شرعیات تا ممکن از طریق احتیاط بیرون نرود

پنجم تقوی است باید که پرهیزکار باشد و در لقمه و لباس احتیاط ٥

کند لیکن در مبالغه نباشد تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است و در طهارت

و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا در وسوسه نیفتد ششم ٦ یعنی مده اول

صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی صابر باشد و در تجرع کاسات

نامرادی از تربیت و ولایت شیخ ثابت و ملازم باشد و در راه خود مرد اگر

از این معنی چیزی دردی پدید آید از خود دور کند تا بتکلف و به پیشه تصبر

و تجلد نماید در کارهای دینی هفتم مجاهده است باید که پیوسته نفس را ٧

بلجام مجاهده ملجم سازد البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت و همواره او را بکار

دنیا مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی او ترا بهوای نفس

مشغول کند هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید ٨

او مقاومت تواند نمود و از حیلهٔ شیطان نیندیشد که در این راه شیاطین الانس

والجن بسیار باشد نهم سخاوت است باید که سخی باشد که تحمل قیدی و جانی ٩

بس بزرگ است و گاه باشد که از سرمایه گذشت و سر مایه داد دهم ١٠

فتوت است باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع

بجا آرد و حق گذارد از هیچ کس طمع ندارد و داد انصاف دهد و از انصاف نطلبد
۱۲ یازدهم صدق است باید که بنای کار در معالجه خویش بر صدق نهد و با خدای تعالی
براستی بسته کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی منقطع دارد
۱۳ دوازدهم علم است باید آنقدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر ذمه اوست
از نماز و روزه برآید و از دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد
۱۴ و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود رسیده باشد سیزدهم
نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام ناز هم افتد
خود را بمقام تکلف بجانب نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص
۱۵ معشوق چهاردهم عیاریست باید که در این راه عیار وار رود که کارهای
خطرناک پیش آید در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ
۱۶ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد
و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد که ملامت است حاشا و کلا
که این راه شیطان است و ضلالت اوست و اهل اباحت را از این مضلت
بهره بزرگ است ملامتی مراد آن معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول
خلق پیش او یکسان باشد مدحت و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این صفت را

نیز نه

۱۷ یکرنگ شمرد مصراع با خلق همه بصلح و با نفس بجنگ شانزدهم عقل است باید حرکات
و تصرفات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای خدا و خلاف فرمان
۱۸ و درویشی شیخ از او در وجود نیاید که جمله رنج در روزگار برد و ولایت بر آرد هفدهم
ادب است باید که مودب و مهذب الاخلاق باشد و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته
دارد و در حضرت شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند و تا سخنی نپرسند نگوید و آنچه گوید
بسکونت و رفق و مدارا و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن
عذرها خواهد و اشارت شیخ را مترصد و منتظر باشد و اگر خورده از او در وجود آید
یا تقصیری از او در وجود آید بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذرها خواهد و تضرع
۱۹ کند هجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خوی باشد و با یاران
تندخوئی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و طلب جاه و ریاست دور باشد و با تواضع
و شکستگی باشد با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران کوچک برحمت و شفقت و دلداری
و مراعات و لطف باشد و بار خود را بر یاران ننهد و بارکش و متحمل و بردبار باشد
و در خدمت یاران کوشد و از رفق و لطف دور نباشد و نصیحت کرد و نصیحت شنو باشد
و راه مناظره و معارضه و مجادله و خصومات و منازعات بسته دارد و بنظر
دوست و ارادت بیاران نگرد و بنظر حقارت بر هیچکس از خلق خدا ننگرد

و بخدمت و دلداری یاران پیوسته بجد تقرب جوید و بر نکوه تا اند
حظ و نصیب خود ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت وجد خود را ۱۲
مضبوط دارد و به مجالس وجدی و حرکت نکند و در وقت وجد از ایذا صحبت
یاران محترز باشد تا تواند وجد در اندرون کند چون غالب شود حرکت بقدر
ضرورت کند و چون تسکین یابد خود را فرو گیرد و تکلف نکند و وجد و حالات
نفروشند و یاران را در حالت وجد نگه داری کند و بی اختیار نعره و صیحه
نزند و با اصحاب حالات و مواجید نیاز نکند و تقرب نماید و تواضع
کند و چون سر بقدم شخصی نهد بشکل سجود نباشد و تا تواند صحبت چنان کند
که دل از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند نوزدهم تسلیم باید ۲۰
بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود بود و تصرفات خود را از خود محو کند
چون مرده در تحت تصرف غسال و باطن پیوسته در هر کاری التجا
بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیب و البته بظاهر و باطن بر افعال
و احوال شیخ اعتراض نکند و هرچه از احوالات شیخ در نظر او کج نماید آن را
بکجی چشم خود کند و اگر کشف شرع اعتقاد نماید گوید که اگرچه بر خلاف
بینا بر شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب کاملتر بود و آنچه کند از نظر کند

داد و از عهده او بیرون تواند آمد چنانکه واقعه موسی و حضرت خضر علیهما السلام بود
از شکستن کشتی و کودک کشتن همه امور خلاف شرع مینمود و نبود در نظر خضر بر حق
آن بود فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هرچه میکنم
بر من اعتراض مکن و مپرس چرا کردی تا آنکه باز گویم اگر صحیح بینم چون اعتراض کرد
سه بار کند نهد بعد از آن گفت هذا فراق بینی و بینک پس باید پیوسته طریق تسلیم
سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر حقست تا از عهده این برون
۲۱ نیاید ارشاد و تسلیم نتواند کرد بیستم تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد
بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت حق نه از بهشت او و از دوزخ
و یا از بهر کمال و نقصان کند و هرچه حضرت عزت پروردگار از او راضی باشد و بهیچ خوف و از خوف
روی از آنحضرت نگرداند و بد و نیک خویش بدو حواله کند و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد
و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب در رسد که مطلب نیابی باز از کار فرو
نه ایستد و بر هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار باز ندارد
رع دل زغم عشق تو بر جان دارد باران بلا بر سر جان میبارد جانا
بسرت که از تو بگردانم روی گر عشق هزار از این بریم دارد و از ملامت

خدمت شیخ الا بامر او مفارقت نگزیند و اگر شیخ او را از بار برآمدن از خود دور کند
نرود و در ارادت کم از سگی نباشد که هر چند پیش برانند باز در آید چون مرید صادق
بقدر وسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ بکمالات آراسته بود که شرح کرده شد بمقصود
و مراد حقیقی هر چه زودتر از حجب حرمان بیرون آید و تشنه عزت از زین جهان گذشته شاید
قاصد بمقصود و طالب بمطلوب و مرید بمراد و عاشق بمعشوق رسد الا من طلبنی
وجدنی و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

فصل هفدهم

در بیان ذکر پوشیده و پنهان بر هیچ عاقل در فضیلت ذکر خفی نیست و دلالت
میکند بر او عقل و نقل اما عقل بجهت آنکه شکر منعم واجبست و حال آنکه شکر قسمی
از اقسام ذکر است بجهت آنکه دفع میکند ضرر مظنون را و دفع او واجبست
با قدرت بر دفع او اما نقل در کتاب آیات و اخبار بسیار میباشند کقوله تعالی
قل الله ثم ذرهم و قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله
ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و قوله تعالی و اذکروا الله لعلکم تفلحون و قوله تعالی
الا بذکر الله تطمئن القلوب و قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
و قوله تعالی و اذکر ربک تضرعا و خیفة و غیر اینها و اما اخبار بسیار است
پس

پس نقل همه آنها منجر بتطویل میشود لهذا در اختصار میکنیم بر روایات چند روی الکلینی عن الفضیل
بن یسار قال قال ابا عبدالله علیه السلام ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی
غیر ذکر الله عز و جل الا کان ذلک حسرة علیهم یوم القیمة و عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر
علیه السلام قال مکتوب فی التوریة التی لم تغیر ان موسی سئل ربه فقال یا رب اقریب
انت منی فاناجیک ام بعید فانادیک فاوحی الله عز و جل الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی
فقال موسی فمن فی سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین یذکروننی فاذکرهم
و عن ابی عبدالله ع قال قال الله عز و جل من ذکرنی فی ملاء من الناس ذکرته
فی ملاء من الملائکة و ایضا عنه علیه السلام قال قال الله عز و جل یا ابن آدم اذکرنی
فی ملاء اذکرک فی ملاء خیر من الملائکة و ایضا عنه ع شیعتنا الذین اذا خلوا
ذکروا الله کثیرا و ایضا عنه ع قال قال الله تعالی لموسی اکثر ذکری باللیل و النهار
و کن عند ذکری خاشعا و عنه ع قال قال رسول الله من اکثر ذکر الله عز و جل احبه الله
و من ذکر الله کثیرا کتب له براءتان براءة من النار و براءة من النفاق
اظله د — و ایضا عنه ع من اکثر ذکر الله عز و جل اظله فی جنته و ایضا عنه ع ما من شیء
والصوم — الا و له حد ینتهی الیه فرض الله الفرایض فمن اداهن فهو حدهن غیر الذکر …

فمن صامه فهو حده والحج فمن حجه فهو حده الا الذكر فان الله لم يرض فيه بالقليل ولم
يجعل له حد ينتهى اليه ثم تلى يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكراً كثيراً وسبحوه بكرةً واصيلاً فلم
يجعل الله له حدا ينتهى اليه قال ع وكان ابى ع كثير الذكر لقد كنت امشى معه
فانه ليذكر الله واكل معه الطعام وانه ليذكر الله ولو كان يحدث القوم ما يشغله ذلك
من ذكر الله وكنت ارى لسانه لاصقا بحنكه يقول لا اله الا الله وكان يجمعنا فيأمرنا
بالذكر حتى تطلع الشمس الحديث و اشرف الاذكار ذكر لا اله الا الله چه او عبارت
مركب از نفى ما عدا او و اثبات حق و اين است كه مشايخ عظام در اوايل سلوك تلقين
مريدين اين ذكر را مينمايند روى الصدوق عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله ص
ما قلت ولا قال القائلون قبلى مثل قول لا اله الا الله وعن ع قال ما من
عبد مسلم يقول لا اله الا الله بحديث وعن النبى ص ما من كلمة احب الى الله
من قول لا اله الا الله وما من عبد يقول لا اله الا الله يمد بها صوته فيفرغ
الا تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما يتناثر ورق الشجر تحتها وعنه عليه السلام
ان لا اله الا الله كلمة عظيمة كريمة على الله عز وجل من قالها مخلصا استوجب
الجنة ومن قالها كاذبا عصمت ماله ودمه وكان مصيره الى النار وايضا عنه

من قال

من قال لا اله الا الله فى ساعة من الليل والنهار ذهب ما فى صحيفته من السيئات
مخفى نماند كه ذكر مجرد تلفظ منشأ ثمرى معتد به نيست پس بايد قلب متذكر
معناى او باشد بلكه غايت عظمى و مقصود قصوى تذكر قلب است و آنكه امر بتلفظ
و سمعه شده از جهة تنبيه قلب است بنا بر عادت كه زنده است كه در اغلب قلب
متنبه نشود مگر از اين راه و اما بعد از آنكه مداومت بسيار بر ذكر لسانى
شد بسبب مذكور در قلب رسوخ مينمايد و دانش بذكر حاصل ميشود پس مقصود
از ذكر ذكر قلبى است و شعور باطنى بمعناى اذكار مثنوى تا فراموشت نگردد ذكر حق
در حقيقت مشو ذاكر بزبان چون فراموشت شود ما دون آن ذاكرى گر چه نجنبانى زبان
و آنچه شاهد بر اين مطلب است از آيات و اخبار بسيار است كقوله تعالى واذكر ربك فى نفسك
تضرعا وخفية وقوله تعالى واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى
وقوله تعالى الا بذكر الله تطمئن القلوب و فى صحيفة السجادية عليه السلام و اشغل قلوبنا بذكرك
عن كل ذكر و السنتنا بشكرك عن كل شكر وايضا فيها اللهم اجعل ما يلقى الشيطان
فى روعى من التمنى والتظنى والحسد ذكرا لعظمتك وتفكرا فى قدرتك وتدبيرا على عدوك
وايضا فيها وفرغ قلبى لمحبتك واشغله بذكرك وانعشه بخوفك وبالوجل منك

وفي المناجات الخمس عشر المنسوبة اليه ع وازهق الباطل عن ضمائرنا واثبت الحق
في سرائرنا واليقا فيها الهي ما الذ خواطر الالهام بذكرك على القلوب الهي
فالهمنا ذكرك في الخلاء والملاء والليل والنهار والاعلان والاسرار وفي السراء
والضراء وآنسنا بذكرك الخفي والسعي المرضي وروى الكليني عن ابي عبد الله ع
قال قال الله عز وجل من ذكرني سرا ذكرته علانية وروى عن امير المؤمنين عليه السلام
من ذكر الله عز وجل في السر فقد ذكر الله كثيرا ان المنافقين يذكرون الله عز وجل
يراؤن الناس ولا يذكرون الله الا قليلا وروى عن ابن فضال رفعه
قال قال الله لعيسى اذكرني في نفسك اذكرك في نفسي واذكرني في ملائك اذكرك
في ملاء خير من ملاء الآدميين يا عيسى الن لي قلبك واكثر ذكري في الخلوات
وروى عن زرارة عن احدهما عليهما السلام لا يكتب الملك الا ما يسمع قال الله
عز وجل واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة قال لا يعلم ثواب ذلك الذكر
في نفس الرجل غير الله عز وجل لعظمته وروى عن رسول الله صلى الله عليه وآله
كان في غزوات فاشرف على واد فجعل الناس يهللون ويكبرون ويرفعون اصواتهم
فقال يا ايها الناس اربعوا اما انكم لا تدعون اصم ولا غائبا وانما تدعون سميعا قريبا

معكم

معكم وفي بعض الاحاديث القدسية ايما عبد اطلعت على قلبه فرايت الغالب عليه التمسك
بذكري توليت سياسته وكنت جليسه ومحادثه وانيسه وعن النبي ص انه قال لابي ذر رح يا ابا ذر
اذكر الله ذكرا خاملا قلت ما الخامل قال الخفي وبالجمله شاهد بر اين مطلب بسيارست وآنچه مذكور شد
مسلم عاقل منصف وتلقين كردن ذكر خفي باعث تشريع نشود بي تعيين عملي ظاهر شرع
از اين جهت خطا از وفق سنت يا مجرد تعصب ولجاجت چنانچه بناي اكثر اين بر آنست
يا از جهت عدم وقوف بر اين شواهد ودر فرض تسليم همه جواب ميگوييم كه شيخ مرحوم شهيد
كه باين نهج ذكر از جناب معصوم تا بما نرسيده وصدورش بعيد نيست ومجرد ادعا هم
بلكه در ادله اكثر بل كل مسئله كه منجر ومنتهي ميشوند بمعصوم غايتش جز ضعيفي نيست ودر امور
مستحبه تسامح جايز است على الاشهر والاقوى وفاضل محقق ابن فهد رحمه الله ومولانا
محقق اردبيلي رحمة الله عليهما در ديباچه عدة الداعي ودر آيات الاحكام تصريح نموده‌اند آيه ۹ م
نقل اجماع نموده ادعاي اجماع باين مدعا نموده‌اند بلكه اجماع ظاهر است از كلام اكثر
علما سواي سيد سند صاحب مدارك كه نديده‌ايم كه خلاف نموده در اين امر كه باشد
واو هم بعد رجوع كرده است بقول مشهور واخبار بسيار شاهد است لما روي عنهم عليهم السلام
ان من بلغه شيء من الخير فعمل به كان له اجر ذلك وان لم يكن الامر

رسول الله ص
کما نقل عن ابی عبد الله ع من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له اجر ذلک و ان کان
لم یقله و عنه ع قال من بلغه شیء من الثواب علی شیء فصنعه کان له اجره و ان لم یکن علی
ما بلغه و غیر ذلک من الاخبار العامة و الموثقات الخاصة بانکه عموم ادله ذکر
شامل ذکر قلبی نیز میباشد بلکه ذکر قلبی فرد اکمل او میباشد از جهت قرب باخلاص و دوری
از ریا و بالجمله بتفتیش و تفکر بعضی از فضلای معاصرین و مشایخ در مرتبه اشتغال نمودن نفی
غفلت و ذهول بلکه خلاف هر روز نعوذ بالله من اللجاج و الاعوجاج بدانکه سبب
رونده گان نتیجه نسیان علت و سبب نسیان آنست که چون روح بر عالم ملک و ملکوت گذر کرد
تا بقالب برسد و هر چند که مطالعه میکرد از ذکر حق که سابق بر او تعلق داشت بعد از آن امور تکرار
باز میماند با آنکه سبب بسیار از مطالعه اشیاء مختلف بهم رسید که بکلی حق را فراموش کرد
حق تعالی هم ایشان را از یاد عنایت فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس چون حجاب
از نسیان هم رسید و سبب بیماری آن فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام
معالجه بحکم آنکه العلاج بالضد از شفاخانه قرآن این شربت میفرماید که اذکروا الله
ذکرا کثیرا تا باشد بذکر کثیر از سبب نسیان کثیر بیرون آید سیما بگفتن لا اله الا الله
زیرا که در این کلمه نفی و اثبات و مرض نسیان را بچون نشود ز اثبات ذکر حق

و نفی توان کرد زیرا که نسیان مرکبست از نفی و اثبات نفی ذکر حق و اثبات ذکر غیر
پس شربت سکنجبین از سرکه نفی و شکر اثبات میباید تا ماده صفراوی نسیان را قطع کند
و بر این معالجه مداومت نماید تا بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوای حق بشربت
لا اله زایل شود و آفت علت نسیان منقطع گردد و صحت ذاکری بواسطه جمال
سلطان الا الله از پس پرده غیب عزت روی نماید و بحکم وعده فاذکرونی
اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت صبغت فنا
کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد و ذکر سمع با ذکر بود وجود او در بحر فنا
ذکر اذکرکم مستغرق و مستهلک شود اذکرکم ثبات ذاکری روح کند اینجا ذکر و ذاکر
و مذکور یکی شود و ذکر بی شرکت دست دهد چه تا غیر محو نشود نه از لمن
الملک و احد القهار و معلوم شود که بنای مسلمانی چرا بر این کلمه طیبه است و بر کلمات
دیگر نیست از بهر آنکه خلاصی از شرک صوری بمعنی این کلمه است پس از شرک معنوی
جز بمصرره این کلمه نتوان خلاصی یافت فصل بدانکه در بیان شرایط ذکر کردن بدانکه
ذکر کردن باید بمراعات آداب و شرایط شرعی میباشد که مقدمه نتیجه پس آداب
و شرایط را مراعات باید نمود تا فایده مند بود و از شرایط اول آنست که مرید ارادت
صادق بود دوم آنکه درد طلب و داعیه سلوک راه کامل دارد و بهر از مختفی

متوحش شود و باذکر انس گیرد تا از همه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد که قیل مرا تم
در هم نه خفتم ملیبون چهارم آنکه چون بر ذکر مواظبت خواهد نمود اساس آن بر توبه نصوح ۱۲
نهد از جمله معاصی چه با فعل معاصی ذکر را تفرقه زیاده باشد پنجم آنکه اهتمام او بر این باشد
که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل ذکر دوام و فکر مدام نماید و روی عن ابی عبدالله
انه قال لا باس بذکر الله و انت تبول فان ذکر الله حسن علی کل حال و لا تسأم من ذکر الله
و عنه علیه السلام فیما اوحی الی موسی لا تفرح بکثرة المال و لا تدع ذکری علی کل حال فان
کثرة المال ینسی الذنوب و ان ترک ذکری تقسی القلوب و غیر ذلک ششم آنکه دائم
الوضو باشد زیرا که ذکر دوست مقاتله با دشمن است و بی سلاح مقاتله دشوار است که الوضوء
سلاح المؤمن هفتم آنکه جامه پاک پوشد و در جای پاک باشد به چهار شرط است اول پاک از نجاست
دوم پاک از رعونت یعنی زیاده از حد نبود که بنجاست آلوده شود چهارم دور از
فخر ای تفاخر هشتم آنکه مهما امکن رو بقبله نشیند نهم آنکه مهما امکن مربع نشیند
دست راست بر بالای ران چپ نهد و بدست چپ ساق دست راست را بگیرد
و دل را حاضر دارد و چشم بر هم نهد و بتعلیم تمام شروع کند در ذکر در کیفیت ذکر
لا اله الا الله در کلمات مشایخ کبار اختلاف بسیار است اما آنچه از کلمات محققین متقدمین از
عرفا معلوم میشود بر وضعیت کمترین آنکه ذاکر بدن خود را از ناف تا حلق فقط دائره فرض کند

که چنین

که چنین او از طرفین قرین دائره شد در قصد کردن کلمه طیبه از ناف شروع کند
لا اله را تا ثانی بر قرب طرف یمین که تعلق بنفس دارد منطبق گرداند تا نفی آن تعلق
نفی ذاکر از خبیثات و ملوثات نفس راجع شود و الا الله را از پیش حلق طرف چپ
برده بر قرب طرف چپ که تعلق بقلب دارد منطبق سازد و باید که نفس را بقدر ممکن
نگاه دارد و بقوت ادا کند چنانچه دل متأثر شود یعنی اثبات وحدانیت و انحصار
مطلوبیت در حقیقت وجود که مخصوص ذات احدیت است و این ذکر را بعضی
با حرکت سر و بدن قریب بهیئت دائره محرره ادا میکنند و بنا بر این در موضعی باید
که کسی به آن مطلع نشود از غیر اهل آن و بعضی مقتصر بحرکت اکتفا نموده ملاحظه میکنند
که اثر آن بر ظاهر بدن ظاهر نشود و در این طریقه مشایخ نقشبندیه است و در مجالس
و محافل نیز ممکن است مادامیکه بحال خود باشد و با غیر متکلم نشود لهذا این را
خلوت در انجمن گفته اند و در اصل این ذکر را اصطلاح و جابطه نامیده اند بنا بر تنبیه این
دائره بجا بلکه در کردن اندازند و نوع دیگر آنست که با رعایت قوه حفظ نفس
بقصد مذکور اولاً سر را برابر ناف آورده لا را بهمان قطر بالا کشیده و اله را
بر جانب راست بقصد مذکور فرود آورده و باز الا را بر همان قطر بالا کشیده

الله را از جانب چپ فرو برد و در این ذکر نیز بنا بر لزوم حرکات مذکوره از جلوه
و اخفاء از غیرها جاریست و این نوع را خفی و چهار ضرب نامیده اند و نیز بر ضرورت
خفا و تعیین کلمات که لا اله الا الله یا لا اله الا هو مشتملست و در این ذکر چنین
کرده اند از زیر ناف حلقه کنند دو دایره کامله منقسم متصل یکی دایره نفی که برداشتن لا
بر سمت مذکور و فرو آوردن الله را از طرف راست چنانچه باز بناف متصل شود
بر هیئت دایره که این هر کلمه تعیین آن باشند و آن را دایره امکان تصور
باید کرد چنانچه هیچ فردی از افراد ممکنات از آن خارج نباشند تا همه در تحت
حقیقت وجود از ما سوی داخل باشند و دیگری دایره اثبات که آن بر داشتن الا
بهمان دستور و فرود آوردن الله از طرف چپ بر هیئت بر نیزه که تعیین آن دایره
باشند که در تصور دایره وجوبند و در آن انحصار وجود حقیقی در آن حضرت مطلوب
و مناسبت نامیدن این ذکر بمجمع البحرین که دایره امکان بحر اجاج است و دایره
وجوب بحر عذب باعتبار امتیاز عالم امکان که در حقیقت خود او را وجودی نیست
از حضرت وجوب که عین وجودست نسبت در عبارت چنانچه بحر اجاج که همان
در حقیقت آبست و بصفت و نسبت از دیگری ممتاز و متمیز گشته العاقل تکفیه اجاج است
الاشاره و آنچه حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نبوت و خصایص

ولایت

ولایت قطب السالکین و شیخ الواصلین سلطان طریقت و برهان حقیقت مظهر صفات
ربانی سرور اخلاق نخبة المحققین و وارث الانبیاء والمرسلین مرشد این ضعیف
نحیف حضرت شاه رحمة الله علیه تلقین بتبدیلی میفرمود که ذکر کلمه لا اله را از ناف
بر آورده بزیر پستان راست ببرد و از آنجا الا الله را بزیر پستان چپ برده بر دل زند
که زبان حرکت نکند و هر وقت که در اندرون دل نظر کند چیزیرا دید که دل مرید
و پیوند دارد آن چیز را در نظر آرد و دل با آن نسبت میدارد و از ولایت شیخ
استمداد نموده بنفی لا اله آن چیز را باطل بکند که هیچ چیز نمیخواهیم و هیچ چیز نمیطلبیم
و هیچ مقصود و محبوب ندارم پس محبت آن چیز از دل بر افتد و بنور الا الله
محبت حق قایم مقام آن محبت میگردد و مداومت نمودن باین طریق بتدریج
دل را از ما لوفات و محبوبات فارغ کند که استغراق که در ذکر است از آن خیزد
و استغراق از آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر از نور ذکر مضمحل شود و ذاکر در ذکر
مفقود گردانند و بار علایق و عوایق وجود از او فرو نهند و او را از دنیای حجابیت
با جزای روحانیت سبک بار آورد دوم مراقبه دل خویش است تا پیوسته در اخفای
ذکر دل خویش را با دل شیخ میدارد و مددی طلبد تا فتوحات غیبی و نسیم نفحات

الطاف الهی ابتدا از روزنهٔ دل شیخ بدل مرید رسد کما قیل من القلب الی القلب
روزنه ایست زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و در بیت متوجه حضرت حق عز شانه
چه او خو کرده عالم شهادت است با غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ
از عالم شهادت است پس توجه او بدل شیخ نیک آسانست و دل شیخ متوجه حضرت
پروردگار عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فیض ربانی شود از دل شیخ
بحسب توجه دل مرید بدل شیخ مددهای غیبی بدل وی میرسد تا دل مرید
اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خو کند و پرورش یابد آنگه بتدریج مستعد قبول
فیض خفض بی واسطه شود و سقیهم ربهم شرابا طهورا ابتدا اگرچه همین شراب
باشد ولیکن در جام ولایت شیخ بارده که ویسقون فیها کأسا کان مزاجها
زنجبیلا و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد و چون
آفتی و یا خوفی پدید آید یا چیزی حایل در نظر افتد در حال پناه بولایت
شیخ آورده و از راه دل مدد از دل شیخ طلبد تا همه همت و نظر ولایت شیخ
دفع هر آفت کند اگر شیطانی و اگر نفسانیست میکند و روی ابن الجمهور
اللحساوی عن امیر المؤمنین علیه السلام و سید الوصیین و مولی الموحدین
و قبلة العالمین و غیره عن الصادق علیه السلام ان الصورة الانسانیة

هی

هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه الله بیده و هی الهیکل الذی بناه
بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ
و هی الشاهد علی کل غایب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق
المستقیم الی کل خیر و هی الصراط المستقیم بین الجنة و النار و ایضاً حدیث
النبوی المشهور ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن
و وجه دیگر از جهة مطلبی که لایق بفهم اکثر باشد آنست که امر بتفکر در اخبار
متکثره وارد شده است فی الکافی عن الصادق علیه السلام افضل العبادة
ادمان التفکر فی الله و فی قدرته و عنه علیه السلام قال کان امیر المؤمنین ع
یقول نبه بالتفکر قلبک و عن الصادق لیس العبادة کثرة الصیام و الصلوة انما العبادة
التفکر فی امر الله و عن النبی ص تفکر ساعة خیر من قیام لیلة و فی روایت
من عبادة سنة و در اخری ستین سنة و بسبب اختلاف مراتب تفکر و درجات
متفکرین انواع خیرهاست که تفکر در آنها منتج چه عالم کند از فرد از جمله الآء
پیدا شده و نظر بقواعد عقل و نقل آن از اشرف و اکمل الآء پیدا شد پس تفکر در
او شدن موجب انتقال از شهادت و وصل بعالم امر پیدا شد شاهد حال

و مؤید این مقال کلام معجز نظام مولای متقیان و پیشوای مؤمنان امیر المؤمنین
و قائد الغر المحجلین غالب کل غالب و طالب کل طالب علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه که در ضمن خطبه‌ای از نهج البلاغه در شرح آیه شریفه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
و لا تجارة عن ذکر الله فرموده است ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب یسمع به بعد الوقرة
و یبصر به بعد العشوة و ینقاد به بعد المعاندة و ما برح لله عزت آلائه فی البرهة بعد
البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا
بنور یقظة فی الاسماع و الابصار و الافئدة یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه
بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و بشروه بالنجاة
و من اخذ یمینا و شمالا ذموا الیه الطریق و حذروه من الهلکة فکانوا کذلک
مصابیح تلک الظلمات و ادلة تلک الشبهات و ان للذکر لاهلا اخذوه
من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة و لا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة
و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین و یامرون
بالقسط و یاتمرون به و ینهون عن المنکر و یتناهون عنه فکانما قطعوا
الدنیا الی الاخرة و هم فیها فشاهدوا ما وراء ذلک فکانما اطلعوا
غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه و حققت القیامة علیهم عداتها

فکشفوا

فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس و یسمعون
ما لا یسمعون فلو مثلتهم بعقلک فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة و قد نشروا
دواوین اعمالهم و فرغوا لمحاسبة انفسهم علی کل صغیرة و کبیرة امروا بها فقصروا
عنها او نهوا عنها ففرطوا فیها و حملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الا
ستقلال بها فنشجوا نشیجا و تجاوبوا نحیبا یعجون الی ربهم من مقام ندم و اعتراف لرایت
اعلام هدی و مصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت علیهم السکینة و فتحت لهم ابواب
السماء و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم
و حمد مقامهم یتنسمون بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة الی فضله
و اساری ذلة لعظمته جرح طول الاسی قلوبهم و طول البکاء عیونهم لکل
باب رغبة الی الله سبحانه منهم ید قارعة یسئلون من لا تضیق لدیه المنادح
و لا یخیب علیه الراغبون فحاسب نفسک لنفسک فان غیرها من الانفس
لها حسیب غیرک **یازدهم** دوام سکوت باید که زیاده بر قدر ضرورت سخن
نگوید و مواظب باشد **دوازدهم** ترک اعتراض است با خدای تعالی به آنچه حکم
از غیب فرو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کثرت و قلت

راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و ثابت قدم باشد رباعی در دل چو آب
وصل ما بریزی باید که غبار گرد رخت نگریزی با وصل منت اگر نشینی باید
با هجر نشستن خود ابر خیزی و مرید شیخ از هر چه قول و فعل و حال و صفت بیند
در مقام اعتراض بیرون نیاید و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات
و در احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل که به بین تصرف نکند که شرط
بزرگترین تسلیم ولایت شیخ صاحب ولایت بود چنانکه در صورت
بیضه و مرغ بیان شد و اگر بیضه قدری از تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون
آید و مدد از او منقطع شود در حال خاصیتی که از مرغ تعبیه در او بود باطل
گردد و در تصرف مرغی فاسد شد اگر جمله مرغان عالم جمع شوند آن بیضه را
با صلاح نتوانند آورد و از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شد هیچکس
از مشایخ او را اینجا نتوانند پرورانید و مردود ولایت جمله مشایخ گردد سیزدهم
تقلیل طعام است چندانکه موجب ضعف نشود مجملا باید که سبک باشد تا ذکر گران
سبک نشود و خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند و آنقدر که خورد بحضور دل خورد
که بشرهٔ نفس نخورده باشد تا نور ذکر ظلمت شهوت طعام را مندفع سازد و لقمها

کوچک

کوچک بردارد و خورد بخاید تا مانع ذکر نگردد و چون بقدر احتیاج خورده باشد دست بدارد
تا باسراف نینجامد و در قید تکلف در طعام نباشد و هر وقت که از خورد
اضطراری از طعام خود بیرون آید چشم در پیش راه و بجواب نگرد تا مستغرق
نشود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل نوزدهم در بیان وقایع غیبی
و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی انی رأیت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و عن النبی صلی الله علیه و آله
الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة بدانکه چون
سالک بمجاهده و ریاضت و تصفیه دل شروع کند و او را برکت
و ملکهٔ عبور و سلوک پدید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع
کشف افتد گاه بود که در صورت خواب صالح باشد و گاه بود که واقعهٔ غیبی
بود و فرق میانهٔ خواب و واقعهٔ غیبی در نزد این طایفه از دو وجه است
یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که از خیال بیرون
آمده و غیبی صرف شده چنانکه روح در مقام تجرید از صفات بشری مدرک
آن شود و واقعه روحانی مطلق بود و گاه بود که نظر موید شود بجود الهیت

وانعوذ باتی صرف بود که المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس بکلی
فرو مانده باشد چنان در کار آمده در غلبهٔ خواب و سنه که حواس چیزی در نظر
خیال آید و آن بر چند نوع است یکی از اضغاث احلام است و آن خوابی باشد
که نفس بواسطهٔ خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که از القاء
نفس و شیطان باشد و خیال نقش بندی مناسب کند و در نظر نفس آرد و
آن را تعبیری نباشد دوم خواب نیک است که رؤیای صالحه عبارت
از اوست و بسیاری از انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان در خواب
بوده است و گاهی به بیداری چنانکه حضرت ابراهیم ع در خواب وحی آمد
که فرزند را بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
و دلیل بر آنکه وحی بود اینکه فرزندش گفت یا ابت افعل ما تؤمر و از
ع علیه السلام مأثور است که نوم الانبیاء وحی و در بیداری با او وحی می آمد
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الی الجبل یاتینک الیک سعیا و خواب صالح
بر دو نوع است یکی هرچه بیند بتأویل و تعبیر حاجت نیست و همچنان بعینه
ظاهر شود چنانکه خواب حضرت ابراهیم ع انی اری فی المنام انی اذبحک

فانظر

فانظر ماذا تری دوم آنکه بعضی محتاج بود بتعبیر و بعضی همچنان باز آید که خواب حضرت
یوسف بود انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین
یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج بتعبیر بود بر یازده برادر و پدر و مادر گرد
سجده بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که خروا له ساجدین سیم آنکه
محتاج بتاویل باشد بتمامه چنانکه خواب ملک مصر بود که انی اری سبع بقرات
سمان الآیة بود چنانکه خواب و جمله محتاج بتاویل چنانکه خواب دو زندانیان محتاج بتاویل بود
کما قال یا صاحبی السجن اما احدکما الآیة فی الحقیقه رؤیای ایشان معلقات آنست که آن شخص
تاویل است باشد و اثر آن ظاهر گردد و این خواب از جهة مؤمن و کافر هردو افتد
چنانکه ملک مصر و زندانیان را افتاد و آن از نفس باشد نباشد رفیع و دیدنی شید
نور الهی فاما آنچه بتابید نور الهی بیند جز مؤمن را نباشد پس رؤیا بر دو نوع
باشد صالح و صادق صالح آنست که مؤمن اولیا یا نبی بیند و درست باشد یا تاویل آن
دال و راز نمایش روح بود و این نوع کافر و مؤمن را باشد دوم صدق واقعه بر دو نوع باشد
یکی از آن دو نوع رهبانین الله خفه در راه دیگر بیند بیان رابود از کثرت ریاضت
و تزکیه نفس و تصفیه دل و تربیت روح تا وقتی باشد که ایشان بعضی از آنچه

[illegible]

از مغیبات بند از کشف شوند چنانکه بعضی از احوال خلق مخبر شوند و از بعضی کارها
دنیاوی نیامده خبر دهند وگاه باشد که از کثرت ریاضت روحانیات ظاهر شود
و محو شود صفات حیوانی و بهیمی کند و روح از حجب خیال قدری خلاصی یابد و در تجلی آید
و انوار روحانیات بر نظر ایشان مکشوف گردد و اما ایشان را قربی و قبولی
هم رسد و سبب نجات ایشان نگردد بلکه واسطه ضلالت و استدراج شود و هم بسا که
بواسطه غرور پندارند بزرگ دیگر فرد چنانچه مفهوم میشود سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین در هر واقعه آنست که حق تعالی از آیات
آفاق و انفس جمال بینات آیات در نظر موحدان آورد کما اشار
الیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب مزید نور
حق شود چنانکه آنجا سبب شرک و استدراج بود و زیادتی کفر اینجا موحدان را
سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و فرق میانه این واقعه شرک و واقعه موحد
آنکه مشرک در حجب شرک و اثبات باز مانده است هرگز از منشا هدایت
انوار صفات احدیت خبر نیابد و از هستی انسانیت بیرون نیاید و اما

موحد

موحد بنور وحدانیت از ظلمت حجب شرک خلاصی یابد و از تنبیت اثبات
در تجلی صفات وحدانیت محو گردد بمفاد الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور بدانکه کشف حقایق و وقایع در نظر سالک سه فایده دارد
اول آنکه بر احوال خویش از زیادت و نقصان و سیر و واقعه و فترت و حجب
و خوف و فترت که و باز مانده که اطلاع افتد و از منازل و مقامات راه و درجات
و درکات و علو و سفل و حق و باطل آن با خبر بود زیرا که هر یکی از این مکاتیب را نقشی
بندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد و بر جملهٔ وقایع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی
و ملکی و روحی و ربانی تا اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی بروی غالب بود نقش بندی
کند صفت حرص بصورت موش و مور نماید اگر صفت شره بود بصورت سگ نماید و اگر
صفت عداوت غالب بود بصورت مار نماید و اگر صفت کبر غالب بود در صورت پلنگ نماید
و اگر صفت غضب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند
نماید و اگر صفت شهوت غالب بود در صورت درازگوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود
از هر نوع سبع در نظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و درد
و غیلان در نظر آید و اگر غدر و حیله غالب بود بصورت روباه و شغال و خرگوش

در نظر آید و اگر اینها را مسخر خود بیند داند که این صفات بروی غالب است
و اگر اینها را مغلوب و مسخر بیند داند که بر این صفات غالب و قادر است
و اگر بیند که اینها را میکشد و قهر میکند داند که از این صفات در میگذرد و خلاصی یابد
و اگر صورة اینها را بیند که تغییر میکنند و متبدل میگردد و بصورتهای دیگر میروند
که تبدیل این صفات دست میدهد و اگر بیند که با اینها مخاصمت و منازعت است
داند که با اینها در مجاهده و مکابده است غافل نشود و از زخم ایشان ایمن نشود
و اگر آبهای صافی روان بیند و غدیرها و حوضها و دریاها و سبزهای خوش
در روضها و قصرهای دلکش و آبهای صافی و جواهر نفیس و کوههای شریف و ماه و ستاره
و آسمان صافی ~~و جواهر نفیس و کوههای شریف و ماه و ستاره و آسمان صافی~~ این جمله
صفات و مقامات دلست و اگر انوار بی نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و اکوان
و سماوات و زمین و آسمان و زمین بهر او و عالمهای بی رنگ و چونی و کشف معانی و علم لدنی
و ادراکات بی آلات مجرد از جسمانیت بحقیقت روحانیت این جمله از صفات روحانی و نمایشهای
روح باشد و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و مراقی روش بهشت و دوزخ و افلاک و انجم
و عرش و کرسی و ملکوت اشیا در نظر آید دلیل کشف صفات ملکی است و حصول صفات حمیده

و اگر

و اگر در مشاهده انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و اشارات
و مکالمات و تجلیات صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول و تخلق باخلاق حضرت
از هر نوع نصیب اظهار شود باقی بر این قیاس باید کرد **دوم** فایده آنکه وقایع ولی و در وهمی
و ملکی تنگش بذوق بو نفس را از آن شرف و رفعت و نور و قوت پدید آید که بدان ذوق
و شوق انس از خلق و مألوفات طبع و مستلذات نفس و مشتهیات حیوانی و نجبا باطل کند
و با مغیبات و مکاشفات روحانی و مشاهده انوار غیبی و معانی و اسرار و لطایف و حقایق
حضرت انس گیرد و بکلیت متوجه عالم قلب شود و مشرب او عالم غیب گردد و قدم علم کل آثار
منبر بهم و تلطف اطفال طریقت را در بدایت جز آنکه بشر وقایع غیبی نتوان پرورد
فایده و غذای جان طالب از صورة و معنی وقایع تواند بود **سیم فایده** آنکه از بعضی مقامات
این راه جز بتصرف وقایع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج بشیخ
از بهر آنست که سالک سیر در وجود خویش میکند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بود
ممکن است که بغیر حجت نیفتد ولیکن چون بسر روحانیت رسد بخودی خود از مقام
نتواند گذشت از بهر آنکه هر تصرف که از سالک برخیزد هستی دیگر پدید آید و او را ابد از این
راه بر نمی نشست و میشد بتصرف غیر تواند بود پس وقایعیکه از فیض ولایت شیخ باو حضرت
نموده آید تا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخشد و باقی حقیقی حاصل شود بقای حقیقت گرداند

و مقصود از سلوک آنست تا بدان رسد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین فصل بیستم در بیان مشاهدهٔ
انوار و ثمرات آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری ولقد رآه
نزلة اخری و عن النبی صلعم الاحسان ان تعبد الله کانک تراه بدانکه چون آینهٔ دل
تمام از تصرف ولایت ذکر مصقلت یابد و از کدورت طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو شود
و بمضمون ان لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر الله پذیرای انوار غیبی گردد در سالک از
صفات حجب دل و ظهور انوار مشاهده از او بعد ذکر شود و در بدایت احوال آن انوار بر
مثال بروق و لوایح و لوامع پدید آید و بهر لمعان برق هزار گونه ذوق بیفزاید و چندانکه صقالت
زیادت گردد انوار بر وقت روز زیادت بیشتر گردد و بعد از بروق بر مثال چراغ و شعلهٔ آتش های
افروخته مشاهده شود آنکه انوار علوی پدید آید در ابتدا بصورت قمر مشاهده افتد بعد از آن
بر مثال شمس پیدا گردد پس انوار مجرد از محل پدید آید شرح این جمله بطول انجامد لیکن
نمیه ذکر میشود ثمرات تجلی بدانکه نفس مشاهده انوار مشتمل است چون رویت سالک
دولت شیخ و تربیت جناب پیغمبر صلعم و ارواح انبیا و اولیا و مشایخ حضرت عزّة و ذکر لا اله
الا الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و جهان و اسلام و انواع عبادات و طاعات
که هر یک را از ثبت و از هر شاکه نوری بر خیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی
و شوق دیگر است و چون انوار یک از حجب بیرون آید خیال را در آن تفرقه نماند

اوّل

اوّل بر خیزد برنگ دیگر و بهیأتی و کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق آنست که از همه
پاک و منزه باشد هر شغل و نور که بنظر آید جمله از آلایش صفات بشریت که در نظر
روح از پس حجب خیال بیرون آید از این صفات هیچ نماند تا انوار و برنگ و شکل مرئی
و شرح آنکه هر یک از انوار مختلف از کدام منشا مشاهده میشود آنست که هر صفت از
بیرون آید گاه بود که نور دیگر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روح حجب صفات بشری
منحرف شود بر مثال ابر و برقی از روحانیات و بصورت برق مشاهده افتد و لوامع از انوار
ذکر باشد چنانکه نقل کرده اند که وقتی مریدی از شیخ ابو سعید و هر مختصه داخل خلوت خانه
لمعات نوری در نظرش آمد نعره بزد بیرون دوید گفت خدای را دیدم شیخ او را
دانست بانگ بروی زد که این کار دیده آن نور وضو تو بود تو از کجا خبر داری
کجا اما سوانح از نماز و ایمان پیدا شود و تفاوت میان بروق و لوامع و لوایح
آنست که بروق آن بود بجهد و زود منقطع شود و لمعات و لوایح متعاقب بیکدیگر
و آن در دل توقفی بکند و سوانح چون نور آفتاب بعکس آن هر جا پرتو افکند و قدری
توقف میکند و باز در حجاب میشود پس از آن نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر آینهٔ
دل می‌اندازد و از آن سوانح پدید می‌آید و بقدر اخلاص نیت و صفای آینهٔ دل آن
سوانح را نورانیت و رونق زیاده افزاید و اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن می‌بینند

نوری بود بشمع مشتعل ولدیت شمع که اشار الیه النبی علیه السلام بقوله تعالی سراجاً منیرا یا از استعداد یا از نور
قرآن یا از نور ایمان و چراغ و شمع دل بود که چون بعضی از نور منور شده است ازاین نشانها گفتیم
و اگر در صورت قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود از مقام احسان که در دل پدید آید
بقدر آن نور نیست و حق تعالی مثل نور معرفت بر آن زده است که مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح اما آنچه از علویات بیند چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود
که بر آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر شود چون آینهٔ دل بقدر کوکب پدید آید گاه بود
که کوکب بر آسمان بود و گاه بود که بی آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح
بقدر صفای دل که خرد بود یا بزرگ یا اندک یا بسیار چون بر آسمان بیند و اگر کوکب
بی آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای اجرای دل ظاهر شود
و گاه بود که نفس چنان صافی و منزکی شود که آسمان وار در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه بیند
چون آینهٔ دل تمام صافی بود تمام بیند و اگر از کدورت بعضی مانده است ماه ناقص بیند
چون آینهٔ دل بکمال صفا گیرد پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد
چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشانتر باشد و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد
ماه دل بود که در عکس نور روح بود که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب عالمیت
یا خیال آن را بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است چنانکه عالم کبری بنور
خورشید منور است و از نور او بهمه اعضا رسد و حرکت از او پدید آید یا خیال بر آن

مناسبت

مناسبت صورة خورشید را از حقیقت روح نقشبندی کرد اما نور روح بشکل و الوان و بصورت گاه
بود که خورشید و ماه و کواکب در دریا و حوض و جوی آب و چاه آب و آینه و مانند آن مشاهده
افتد آنچه از انوار روحانیت بود و این مثلهای مختلف مثل بود که خیال آن را بر این وجه نقشبندی
کرده است و گاه بود که از انوار ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلف بشبه در دل بدان
صورت مشاهده افتد همچنین گاه بود که از پرتو صفات حق عز و علا بر مقتضای من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجب روحانی و دل عکس بر آینه اندازد بقدر صفای
آن و گاه بود که صفای دل بکمال رسد و حجب شفاف شود و از آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم پدید آید اگر در حرف نگرد همه حق بیند اما حق از او پدید آید و اگر در موجودات نگرد
در هر ذره حق را بیند چنانکه آن بزرگوار فرموده اند ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله قبله
و چون حجب برخیزد بکلی مقام شهودی بیواسطه میسر شود گوید ما نظرت الا الی الله و اگر در بحر بیپایان
شهود مستغرق شود وجود مشاهد متلاشی گردد پس چنان گوید که شیخ جنید گفت ما فی الوجود
سوی الله در این مقام شهود جمال مشاهده را آینه بیند بیت عمریست که در راه تو پست کرم
خاک ره تو دیدهٔ سر بسرم زان روی کنون آینهٔ روی توام کز دیدهٔ تو در تو همی نگرم
و اما الوان انوار در هر مقام انوار مشاهده افتد رنگ دیگر دارد و بحسب آن مقام چنانکه در مقام
ترا که نفس را نوری ازرق پدید آید و امتزاج نور روح بود با نور ذکر با ظلمت که از صفات

روح و ظلمت نفس نور ازرق پدید کند و چون ظلمت نفس کم شود و نور روح زیاده گردد
نور سرخ مشاهده افتد چون نور روح غلبه کند نور زرد پدید آید و چون دل تمام صافی گردد
نوری چون خورشید در کمال اشعه که در آینه صافی مشاهده شود پدید آید که از غایت صفا نظر را طاقت
شعاع او برابر نظر نیاید و چون حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود گردد
شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید بی رنگ و بی کیفیت و بی جهتی در پیش و پس و بالا و زیر و نهایت
و بی صورت و بی جهت نه انحصار کند و لیکن که تلوین از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب
نه یمین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه بعد ماند نه قرب نه شب ماند
و نه روز لیس عند الله صباح و لا مساء اینجا نه عرش است و نه فرش نه دنیا و نه آخرت ابتدای
انوار صفات جمال که از عالم خداوندیست در مقام این تصرفات فنا آن انکار کند
که نموده آمد اما انوار صفات جلال از عالم خداوندیست فناء الفنا و فناء الفناء
اقتضا کند که بیان از شرح این احوال عاجز است چه این احوال عیانست نه بیانی
اول نوری پدید آید محرق که صفت لا تبقی و لا تذر آنکه را کند که تحقیق بعضی
شیخ از برای آن نور است و انوار صفات جمال مشرق است نه محرق و هر عقل و فهم
و ادراک این معانی نکند و آگاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل و فهم
کند نور ظلمانی را که عقل جمع بین الضدین محال شناسد اما صفات جلال ظلمانی بنفسه
چون در مقام فناء الفناء صولت هیبت آنکه انکار را کند نور سیاه بمعنی سبقی محبتی

مشاهده افتد که در سطوت و عظمت ربوبیت شکست ظلم پدید کرد چنانکه شیخ احمد غزالی
رحمة الله علیه در این معنی رمزی می گوید بیت دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار
بگذشتیم آسان زان نور سیه نقطه لا بر نور دوان نه آنهم بگذشتیم نه این ماند نه آن

فصل بیست و یکم

در بیان مکاشفات و انواع آن قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهی
که صاف ادراک آن چیز کند بصفتیکه پیش از این نمیدید و حجاب عبارت از موانعی است
که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع است و این جمله عوالم
دنیا و آخرتست که بروایتی این هژده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است
و آنچه مناسب تر است اعتقاد هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بر آن ناطق است مخبر از آن
ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان
موجود است و بحسب هر عالم انسانرا دیده ایست که آن عالم را بدان دیده مطالعه تواند کرد
در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرج است که عبارت
از آن نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادة نیز گویند جسمانی و روحانی
هم خوانند عبارات در راه مختلف می باشد و از این عبارت از مجموعه آن دو عالم را
که قدرت لایزالی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار

عالم کند و در مدرکات او عالم انسان مندرج گرداند و چون حواس پنجگانه که بجسمانیت
انسانی تعلق دارد بجمله عوالم جسمانیات بدان باطنی که بروحانیت انسانی تعلق دارد
و بجمله عوالم ارواح و روحانیات بدان ادراک کنند و آن را عقل و سر و خفی خوانند اما
در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه حواس
باطنی ادراک کند نه بر آنچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند یا قوای بشری که مطیع
حواس است پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی
علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت را بقانون ریاضت و مجاهده در راه
بدرقهٔ متابعت سپردن گیرد از هر مقامی حجاب که در گذرد از آن مقدار در دیدهٔ بینایی
آن مقام گشاده شود احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده گردد
و بقدر رفع موانع و صفای عقل معانی روی نماید و اسرار معقولات مکاشف شود
و آن را کشف نظری میگویند و بر آن اعتماد زیاده نباشد و بیشتر حکما و فلاسفه در این مقام
مانده‌اند و چون از کشف معقولات عبور افتد و مقام دل پدید آید و آن را کشف
شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد چنانکه بعضی در فصلی مذکور شد
و بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف الهی گویند و اسرار
آفرینش و حکمت وجود هر چیز مکشوف و ظاهر شود بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید
و آن

حس باطن ادراک کنند و حصول مدرکات [illegible]
از قوای بشری در حواس [illegible]

و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عروض جنات و نعیم
و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمهٔ با ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت
و از کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد
نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان
رفته در اینحال ادراک کند تا کسی یابد که ابتدای موجودات و مراتب
آن کشف نظر او شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانکه زید بن
حارثه گفت کانی انظر الی اهل الجنة و الی اهل النار و جناب نبوی صلعم فرمود
عرضت الی الجنة فرایت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرایت
اکثر اهلها النساء و الاغنیاء و چون حجاب زمان و مکان دنیاوی
برخواسته بود زمان و مکان اخروی کشف شود بیشتر خرق عادت که آن را
کرامات میگویند در این مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و عبور بر آب و آتش
و هوا و طی زمان و طیران و آنچه کرامات را اعتبار زیاده نباشد زیرا
که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود و دیگر آنکه صاحب این خرق
عادات دجال را خواهد بود و در حدیث آمده است که مردم را بکشد و زنده کند

اما آنچه از حقیقت کرامات توان گفت خبر اهل دین بود آنست که بعد از کشف
روحی در مکاشفات پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان راست اما خفی روح (حضرت)
خاص که بخزانه خاص حق راه نهند چنانکه در نزده کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم
بروح منه و جای دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
و اینجا فرمودست و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب
و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرت
بشعشعه بنده کان دهیم یعنی تا بواسطه آن راهی شهر بعالم صفات
خداوندی و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بآن روحیکه در روح دارد استفادت
فیض از روح میکند و بدان روحی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل
میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روح آمد تا قابل
مکاشفات صفات حضرت گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند
تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند در این
حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمیعی
مکاشف شود ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال منکشف گردد

فنای

فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید و بر این جمله
قیاس کند اما کشف ذاتی مرتبه بیش نیست از عبارت و اشارت زبان آن قاصر است
رمزی در فصل بیان تجلی گفته شود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل هژدهم در بیان

تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و عن النبی علیه السلام اذا تجلی
لشیء خضع له و عنه علیه السلام ان الله خلق آدم فتجلی فیه بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات
و صفات خداوندیست جل و علا و روح را نیز تجلی باشد و در راه بعضی سالکان را غلط بسیار
افتد که او گمان برد که صفت روحی ذات تجلی کند سالک پندارد تجلی حق نماید و بسی
رهروان در این مقام مغرور شده اند پندارند تجلی حق یافته اند و اگر شیخی کامل صاحب
تصرف نباشد از این ورطه خلاص دشوار توان یافت و شرح آن مجلدات آمده است در این
آینه دل از کدورت وجود ماورای حضرت صقالت پذیرد و صفا یابد رسد نور قرص
آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعالی الصفات شود لیکن هر گاه
دولت صقالت و صفای دل دست دهد تجلی مساعدت نماید ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و اما بدین سعادت همه راهها صافی مستعد شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری
رحمة الله علیه فرمودست تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و چنانکه فرمودست الحکمه

حافظ: عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد آنکه
کوری گرفت برابر ما هر که بدید کوری گرفت و باشد که در ابتدا چون آینهٔ دل از صفات
بشریت و از انکار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بدل تجلی کند و این از غلبات
انوار روحانیت بود و گاه باشد که از ذکر و از طاعت بر انوار روح غلبه کند و دریای
روحانیت در تموج آید و فوج فوج موج بر ساحل دل تاختن آرد و در صفای آمیخته
دل تجلی پدید آید و گاه بود که روح تجلی صفات در تجلی آید و این از محو آثار
صفات بشری باشد و گاه بود که ذات روح بنفسه که خلیفهٔ حضرت در تجلی آید
و بخلافت حق دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود که جملهٔ موجودات بر تخت
خلافت او در سجود افتد و در غلط افتد که مگر حضرت حق است چنانکه در حدیث اذا تجلی
لشیء خضع له از این جنس غلطها بسیار افتد از بهر شرب خویش آن شراب غرور که در
و هر دو زره فرق و تمیز نتواند کرد و میان حق و باطل سرگردان شوند جز منظور آن نظر
عنایت حق که محفوظ از کید نفس و استدراج اما فرق میان تجلی روحانی و ربانی اول
آنست که تجلی سمت حدوث دارد و او را قوت فنا نباشد اگرچه در وقت ظهور از ازالت
صفات بشریت کند اما فنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود صفات بشری معاوده کند

عادل

عاد المشئوم لا الطبعه و گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت آنست که بر عادت نور او را
و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد خویش که پیش ازین بوده باشد و در تجلی حق تعالی
این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق آنست که کدورت ظلمات نفس است و از اثر صفات
بل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه حصول تجلی روحانی
از شائبهٔ شرک و ریب خالی نباشد و ذوق معرفت نظاره در تجلی حق بخلاف این است که
و دیگر آنکه از تجلی روحانی تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال و تجلی صفت جمال
هم بر دو نوع است غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی فزاید و در طلب نقصان
پذیرد و خوف و نیاز کم شود و بسط و گستاخی فزون آورد و در تجلی حق این جمله برخیزد و هستی
به نیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد بیت سوز دل خسته
از وصالش ننشست وین تشنگی از آب زلالش ننشست نیز رنگ وجود نفس
برخواست اما از سر هوس عشق جمالش ننشست اما تجلی حضرت خداوندی
بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت حضرت موسی را که در طور بود
طلب او بود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون حق تعالی بصفت
ربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه نماند اگرچه کوه پایمال شد و موسی بیهوش افتاد

ولیکن ربوبیت پرورنده بود لهذا وجود ایشان باقی بود وتجلی الوهیت حضرت
محمد مصطفی علیه السلام را بود واورا دست داد وغیر را دست نداد تا جملگی هستی محمد علیه السلام
بتاراج رفت وعوض وجود محمدی علیه السلام وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم که این سعادت هیچکس
دیگر از انبیا را ندادند اما خوشه چینان خرمن آنحضرت را محروم نگردانیدند
واز این خرمن بخوشه چینان رسانیدند که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته واذا احببته کنت له سمعا وبصرا ویدا ولسانا فبی
یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق واین سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت است
واما تجلی صفات هم بر دو نوع است واگر بصفت واحدی متجلی شود آن اقتضا
کند که شیخ ابوسعید گفت که تجلیست بر آنکه صفات نفسی وصفات معنوی صفات
نفسی آنست که جز مجرد ازان دلالت کند بر ذات باری جل وعلا نه بر معنی
زایده بر ذات چنانکه موجودی وواحدی قایم مقام بنفسی پس اگر بصفت
موجودی متجلی شود آن اقتضا کند چنانکه شیخ جنید رحمة الله علیه گفت
لیس ما فی الوجود سوی الله واگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن اقتضا کند

که ابویزید

که ابویزید میفرمود سبحانی ما اعظم شانی وصفات معنوی آنست که جز مجرد ازان
دلالت کند بر معنی زایده بر ذات باری جل وعلا چنانکه گوییم علم است
وارادت وسمع وبصر وحیات وکلام وبقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود
حقایق علوم بطریق بدیهه آید چنانکه آدم علیه السلام را بود وعلم آدم الاسماء
کلها واگر بصفت قدرت متجلی شود چنانکه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را
بود که باشاره ماه را بدو نیم میکرد وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
وتحقیق آینه صفات وذات حق است چنانکه آینه صاف گشت بهر صفت
که حضرت عزت بر او تجلی کند بدان صفت او متجلی شود و هر صفت که ازو
ظاهر شود از تصرف صاحب تجلی بود واز آینه بجز برای عکس هیچ نیست چون
بود بخلاف اینست که مظهر ذات وصفات خداوندی میباشد وصفات
جلال هم بر دو نوع است صفات ذات وصفات فعل صفات ذات هم
بر دو نوع است صفات جبروت وعظمت چون بصفات جبروت متجلی شود در بی
نهایت وغایت هیبت ظاهر شود بیلون وبصورت وکیفیت ابتدای آن
نور از تلالؤ مشاهده افتد که در حال فنای صفات انسانیت اقتضا کند

و موانست آرد و گاه باشد که شعوری بر فنا نماید پس اگر در جام تجلی و سقیهم
ربهم قطره شراب جلال از ذوق ولایت سالک فرا کند سطوات آن شراب
جلالی وحدت را چنان فرو گیرد که شعور بر فنای وجود هم رخت بر گیرد و صعقه
عبارت از این حالت بود و تجلی صفات عظمت هم برین نمط است صفت حی و
قیومی وصفت کبریا و عظمت و قهاری چون بصفت حی و قیومی متجلی شود فنا الفنا
بر می آید و بقاء البقاء روی نماید و حقیقت از نور حقیقت آن ظاهر گردد که یهدی الله
لنوره من یشاء ، طوریکه هرگز خفا نپذیرد و طلوعیکه از غروب ایمن گردد و تجلی صفات
جلالت زیرا که در تجلی صفات جمال گاه بود و گاه نبود زیرا که مقام تلوینست اما
اینجا که صفات جلالت مقام تمکینست و از رنگ بر خواسته اگرچه بحث زیاده باشد
در این مقام آنچه پنهان ایمان بود عیان گردد و در عین نهان شهود و از رنگ وصال
و هجران نماند فاعلم انه لا اله الا انت اینجا متجلی شود که سلطنت الوهیت
ولایت را فرو گیرد و بت وجود بکلی از بیخ برخیزد و استغفر لذنبک ای لذنب
وجودک شعر وجودک ذنب لا یقاس به ذنب جناب تقدس بری عن جمیع ذنبه اند
لیغان فعلت و ما اذنبت تعالت بحمته علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة

بستند و الا از بحث غافل کنند

یعنی

یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری بر نفس و جود نمی آید
و ابر گرد در پیش آفتاب حقیقت می آید من استغفار نفی آن وجود میکنم روزی هفتاد بار
دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود آنچه یافته بود
کم بود و دهشت و حیرت تمام مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود
این جهلیست که بالای علم است سالک درین مقام دریا صفت گردد همه وجود مستغرق
این حدیث و از تشنگی لب خشک مانده و با لب خشک و دیده تر با زبان حال میگوید
رباعی ای لعل لبت بخون دلها تشنه چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه هر دم
چشم بروی تو تشنه تر است این طرفه که دریا شده دریا تشنه و اگر بصفت کبریا
و عظمت و قهاری تجلی عام کند بر موجودات عبارت از آن روز قیامت باشد
که ظهور آثار تجلی قهاری رقم کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد
و ندای لمن الملک در دهد بلا داعی و لا مجیب باز هم بصفت الوهیت مجیب
خطاب حضرت عزت گردد که لله الواحد القهار و بدانکه بحقیقت فرق میان
تجلی و مشاهده و تجلی دقیق است هر سالک کامل بران وقوف نیابد اینجا
بهمین قدر اشاره میشود که مشاهده با تجلی و بی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده و با مشاهده
باشد و تجلی چون از صفات جلال شود با مشاهده شود و چون از صفات جمال شود

بمشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که ظهور بر تجلی باشند بمشاهده زیرا که مشاهده از باب
مفاعله است و اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت کند
اما مشاهده بتجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده تجلی بود والله اعلم
بالصواب وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **فصل** در بیان وصول بحضرت
خداوندی بی اتصال و بی انفصال قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی قال الله تعالی ان الی ربک المنتهی بدانکه وصول بحضرت
خداوندی نه از قبیل جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء
بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دیگر آنکه وصول با آنحضرت نه از طرف بنده است
بلکه از عنایت ازلیت و تصرف جذبات الوهیت است و شیخ ابو الحسن قدس سره
فرماید راه بحضرت عزت دو است یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده آن راه
که از بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است
همه هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت و لما جاء موسی
لمیقاتنا لاجرم چون گفت که ارنی انظر الیک گفتند لن ترانی ای موسی از راه
خود در آمدی وصل بکسی ندهند و بکسی دهند که از خود در آید اما جناب نبی ما
چون از راه حضرت بردند کما قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا از خواب خوش

از خود در آمد

در گذرانید

در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و هر چه لباس وجود محمدی علیه السلام بود از سر وجود او کشیدند
که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند و آن خلعت صورت
رحمت را بر خلق فرستادند چون میرفت محمد علیه السلام بود و چون مراجعت نمود وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین محض رحمت بود لاجرم از کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات
وحدت و این بشارت به پاشکستگان است و ضعفای امت رسانیدند که اگر راه وصول
هست هر کس از بنده آستانه نبوت بسدرة المنتهای روحانیت میرانند تا از وصول
بحضرت خداوندی برخوردار شوند جانها سر بر عتبه حضرت خواجه کاینات علیه السلام نهند
و کمر مطاوعت بر میان جان بندند که انجاح کاینات بر خواسته و یگانگی نشسته هر که
او را یافت ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله کشف این مقام است پس هر صاحب سعادت را در نهایت
کار مرجع و منتهی حضرت جل و علا خواهد بود که ان الی ربک المنتهی از مبدء
او را و عهد الست بر تخم بر طینت روحانیت و ذره انسانیت در خمیرمایه بشر
نور خداوندی نهادند که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
و در تخم جام الست ذوق لقمه جان ایشان رسانیده‌اند که اثر آن هرگز از کام
جان ایشان بیرون نرود و زنده که آن قوم مران ذوق است **بیت** تشنگان را خواب خوش

درکار نیست خوب خورشان جز لقای یار نیست همیشه آن نور طالب مرکز
و معدن خود است و در این عالم هیچ الفت نگیرد و یکدم بی ترک آن مشرب نگوید
همچنانکه یکقطره روغن اگر در میان دریا در زیر گل بتعبیه کنند بتدریج از آن گل
جدا شود و جوید با آن آب الفت نگیرد و هیچ با آن نیامیزد تا چون بیابد از گل
خلاصی پذیرد و بیکبارگی بر سر آب آید چه به لب دریا و هرچه در زیر دریاست
در زیر قدم آرد و هر آن چند جواهر غریب و خلق عجیب که در دریاست التفات نکند
و اگر قطره روغن دیگر بیابد روی از همه بتابد و در حالت دست موافقت در گردن
موافقت او در آورد و اگر دولت وصال شراره آتشی دریابد بی توقف هستی خود در رخ
او بذل کند و همچنین نفس انسانی اگرچه قطره دریای دنیاست باو نزد و آمیزد
بلکه هزار جان در راه او آویزد اما ارواح حضرات که روغن صفت اند هرگز با بار
شهوات دریای دنیا در نیامیزند و اگر دولت آه شرر آتش تجلی جلال حق یابند
بیکبارگی وجود در آویزند و وجود خود بدل وجود او کنند و هستی وجود حقیقی در بر
وجود مجازی نثر کنند هر که را کمند عنایت در گردن افتاد آن روز افتاده هرگز را
گردن بسته قهر بستند آنجا بر بستند السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن
امه رقم گوز بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند که کان من الکافرین

و داغ

و داغ لعنت بر جبین او نهادند که ان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل
حضرت عزت برین همه کلام متکلم بود این واقعه امروز نیست نبود و مرغانکه
امروز گرد دانه محبت میگردند و دانه محبت میچینند این دانه را از عالم دیگر
آورده اند شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در روز تعبیه
کردند که رقم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی
ومن اخطاء فقد ضل اما در اظهار آن شرر از سنگ با آهن حاجت آمد
کلمه آهن صفت لا اله الا الله را بفرستادند که امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله و نمودند که بتصرف اذکروا الله ذکرا کثیرا جنبیدن این کلمه
آهن صفت را بر سنگ دل زنند که شرر آتش عشق که در سینه تعبیه است
بظهور پیوندد و آنکه در ظلمت نفس آمده بچشم حقارت منکر چون ملائکه
میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ملائکه از افعال کار نادیده و انی اعلم ما لا تعلمون
بودند چون اسم خلیفه شنیدند و در نگریستند ظلمت نفس دیدند از آن سیاهی ندیدند
ندانستند که آب حیات معرفت در آن تعبیه است زیرا که چون آتش از سنگ دلی
و آهن ذکر ظاهر شود اعنی روحانیت اگرچه بس گران بها و لطیف است قابل آن شرر

بیامد اینجا آن سوخته سیاه روی آتش نفس نباید که تا بتوقف بکیان و دل بر آید
که حملها الانسان و عبر بانفس این آتش غیبی بباید تا مقیم شهادت گردد و خبر از صفات
بشری نیاید که فاذکرونی اذکرکم و اگر یکدم از این غذا نیاید آن جهان غیبی بیاید
که نسوا الله فنسیهم هرچند از شجره انسانی شاخی از صفات بشری سر بر زند عاشق
صادق طلا اله در بن آن شاخ میزند و بر آتش الا الله میزند و از آن آتش
برقیضه اذکرکم در او می آویزد و چندانکه وجود هیزمی از او میستاند بدل آن
وجود آتشی بوی میدهد تا جمله شجره انسانی با شاخهای بشری و بیخهای طبیعی
و روحانی بجز دادن آتش دهد و آتش جمله اجزای وجود آن شجره را از روشنی فرا گیرد
تا وجود شجره موصوف بصفات آتشی گشته از وجود و لوازم آن بیزار گردد و وصل
حقیقی استجابت دهد رباعی از عشق تو ای که بر لب آمد جانم گفتم بکنی کرم
خود درمانم گفتا که اگر وصال ما میبابد رو هیچ مکان تا همه جز بیجانم رباعی
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
در تحقیق انسان کامل بدانکه از ما سبق ظاهر و مبین شد اینکه غایت قصوی از

ایجاد

ایجاد عالم حسن آن خلقت انسانست و غایت خلقت انسان اتصاف بلقاء
اعلا و فنای در حق و بقای بحق کما قال سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک
و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لولاک لما خلقت
الافلاک و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا
نحن ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا
الارض فلولا الحقیقة لم یوجد الحقیقة تا حارث زنیکه بوده باشد وجود او
مستمر در جمیع اعصار و دهور چه باو است قوام امور و دوام نوع و محفوظ
میماند بسبب وجود شریف او بلاد و حوادث چرا که مربه او عباد و تمسک
بر السموات و الارض که اگر او وجود نداشته باشد در عصری وجود
عالم عبث خواهد بود مثمر ثمری و منتهی بنتیجه خواهد بود پس ناچار خواهد شد
چنانچه قطب اولیا مولانا ابو الحسن رضا علیه التحیة و الثنا فرموده است لو خلت
الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت باقر لو ان الامام
رفع من الارض لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و فرموده است سید المؤمنین

حضرت صادق فرمود لو بقیت الارض الا بغیر امام لساخت

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اللهم بلی لاتخلو الارض من قائم لله
بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و فرموده است جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن
الدین تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین و در حدیث
مشهور میان عامه و خاصه است من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة
الجاهلیة و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفة الله که اشاره
کرده است باو خدای عز و جل انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر
اکوان از جمله جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج با انسانست
در معیشت و انتفاع بآنهاست در خدمت و تا اینکه ضایع و مهمل نگردد موادی
که گردیده است صاف در زبده آنها در خلقت انسانست چه حکمت الهیه
و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق ملکیه برسد بهره مخلوقه
از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق است در ارض یا نبی است
یا ولی یا رسول است یا غیر او یا ولی یا امام است یا غیر او و سبب انقسام باین
اقسام اختلاف تحصیل این اشخاص است علوم را چه حصول آنها بر حقایق
در باطن انسان بلکه بوجوه مختلف میباشد پس گاهی باکتساب و تعلم است
و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما
و گاهی بهجوم میآید بر او علوم که گویا نمیدانند که از کجا میرسد چه بوده باشد

مسبوق

مسبوق نبوده یا نه چه مطلع نبوده بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده
ملکی که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میشود شنیدن او بی
دیدن و گاه میباشد دیدن و قریب بدون شنیدن و گاه میباشد بهجوم در خواب
همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده متحقق با نبیا صلوات الله علیهم میباشد و حدیث
از برای اوصیا پس نبی کسیست که وحی میکند خدا بسوی او بعد و رسول وحی میکند
بعمل و تبلیغ و برای حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است
و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی یا امامی پس منعکس نیست و هر رسولی امام است
و عکس این نیست و نیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت او مقدم است بر امامت او
و ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف
و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاجست بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر و از جهة
آنکه باطن اقرب است بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق
و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت و ثبت در نبوت و ولایت
نیست تعلقی بر ظاهر و رسالت و با اینهمه واجب نیست اینکه ولی نبی اعظم از نبی
و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بعکس است چه هر ولی
یا نبی تابع است یا رسولی یا امامی یا نبیی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع نازلتر است از مرتبه

[illegible]

سلسله متبوع باشد نیکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه
و از برای ولی مرتبهٔ واحده پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او
در شخص واحد است که نبی از این جهت که ولیست اشرف است از او و از این جهت که نبی
یا رسول است و هم چنین امام از این جهت که ولی است اشرف است از او از این جهت
که امامست و چگونه میتوانند که ولی افضل باشند از نبی صلعم و حال آنکه نیست ولی
مگر آنکه او تابعست رسول را و تابع نمیرسد بمتبوع را در آن چیزی که او اگر نه تابع
نخواهد بود و بلی گاه میباشند ولی افضل از نبی گاه بوده باشد تابع از برای او چنانچه
نقلست مولینا امیر المؤمنین علیه السلام اعظمست از جمیع انبیا و اولیا بعد از نبی
ما صلی الله علیه و آله و همچنین اولاد معصومین او و از برای هر یک از نبوة و ولایت
دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظه
اوست بر وجه خصوص و نبوة مطلقه حقیقیه است حاصل در ازل و باقی تا ابد
و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذوات ایشان
و عطا کردن هر صاحب حقی حق او را بحقیقی که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهت
تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این مرسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان
کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و نور او

بالنفس او و در آن مرتبه

کرده است

کرده است جناب مقدس نبوی صلعم بقول اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین و غیر این و باو مستند است همه علوم و اعمال و بوی منتهی میشود جمیع
مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه وصی باطن این نبوة
ولایت مطلقه است و او عبارتست از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن
در ازل و بقای او تا ابد و برجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای او تا ابد
و بسوی او اشاره کرده است بقوله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد
و خلق الله روحی و روح علی بن ابی طالب ع قبل ان یخلق آدم بالفی عام
و بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول سید النبیین و خلیفه رب العالمین
صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قوله علیه السلام
انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ
تا آخر آنچه وارد است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق علیه السلام ان الصورة
الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه الی آخر و گذشت تمام حدیث در مبحث ذکر
نبوة مقیده و اخبار است از حقایق الهیه ای معرفت ذات حق و اسماء و صفات
و احکام وی و اگر ضم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت

و قیام بلیاقت پس این نبوت تشریعیست و مخصوص است بجمیع رسالت و قیاس بکن
بر او مدیت مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت
الهیه است مطلقه است و از جهه استنادش با انبیا و اولیا مقیده است و تقوم
مقید بمطلق است و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیا جزئیات نبوت
مطلقه است و هم چنین ولایت او جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک
از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که نیست فوق او مرتبه و مقام دیگر
و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء
و رسل بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله چه او در عالم ارواح کل
رجوع جمیع بود و هم چنین در عالم اجسام چنانکه فرموده است انا اول الانبیا خلقا و آخرهم
بعثا و هم چنین ختم او صیا است مرجع جمیع اولیا و اوصیا ظاهرا و باطنا چنانکه بود
از برای سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام هر چند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت
منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل است و اگر
نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع اند هم ازلا و ابدا اند چونکه نور جناب مقدس نبی است
خلق الله نوری و نور علی ابن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد

من

منی و انا منه تفصیل آنکه کسی که انکار کند تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی و تقدم نور عالم
چه نطق کرده است باو قرآن و اخبار و حکم کرده است باو عرفا و حکما و نبوت مقیده که
رسید بغایتش بتدریج و اول ظهورش از حضرت آدم علیه السلام بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش
بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و از این جهت شد خاتم الانبیا و همچنین ولایت مقیده تا آنکه
میرسد غایتش بحضرت مهدی علیه السلام که وعده کرده شده است ظهور او و وارث امام زمان
و خلیفه رحمان و خاتم ولایت محمدیه صلی الله علیه و آله و باوست بقای دنیا و بهست ادوات رزق
خلق و نعمت و بعوث او [illegible] نیابت و خلافت میشود دنیا و رجوع با آخرت چنانکه
نقل کرده است باو آباء و اجداد طاهرین علیهم السلام و اول کسی که دانسته که از شیعیان او صحابه علیهم
و خاص [illegible] تعلیم و تعلم [illegible] ابو الحسن [illegible] حسین شهید [illegible] صحابه
سفیان [illegible] سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه که [illegible] از تابعین
نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان پس دانسته که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام از پدرش حسین شهید علیه السلام و دانسته که از او پسرش حضرت باقر علیه السلام و دانسته که از او پسرش
حضرت صادق علیه السلام و دانسته که از او پسرش کاظم علیه السلام و دانسته که از او پسرش رضا علیه السلام و دانسته که
از او پسرش حضرت جواد علیه السلام و دانسته که از او پسرش هادی علیه السلام و دانسته که از او پسرش حضرت

زکی العسکری وافضل که ازاو پسرش محمد مهدی صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین شیخ معروف کرخی که تمنی بود
افضل که از حضرت کاظم علیه السلام طریقه و خرقه او در میان تابعین او بجا است و شیخ ابو یزید
بسطامی افضل که است از امام حضرت جعفر صادق علیه السلام طریقه و خرقه او در میان تابعین
و اولاد او بجا است و بدانکه ملاقات کردن ابو یزید بسطامی و بودن او سقا در خانه
کتب امام جعفر صادق علیه السلام از جمله امور است که تصریح کرده است به آن بعضی بزرگان
در کتاب جامع الانوار والاسرار العارف نور الدین جعفر البدخشی در کتاب احباب و صاحب
کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده همچنین تصریح کرده است از متاخرین
طاوس علیه الرحمه در کتاب لطایف و امام فخر در اربعین و علامه حلی در شرح تجرید
و این نیز مشهور است در کتاب [illegible] چنانچه نقل کرده است از اینها شیخ و صاحب عارف
بهاء الدین محمد العاملی رحمه الله علیه در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت ایشان
اشخاص [illegible] و اعتمادی [illegible] شیخ [illegible] ابو الفتح [illegible] گفته که [illegible]
[illegible] رسیده که رحلت جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در [illegible]
چهار [illegible] و وفات سلطان بایزید در [illegible] و بعد از [illegible] تاریخ
خلاف کرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و بیست [illegible] است و عمر سلطان بایزید
از هفتاد سال زیاده نوشته اند آنچه قول او که درین باب تاریخ است [illegible]

تمام است

مصنوع است و چگونه چنان باشد و حال آنکه صاحب مقامات نقل نموده و گفته بایزید
در اربع ثلثین و مایتین نیز گفته اند و در کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید
بسطامی [illegible] [illegible] است اگر که او پسر عیسی بن سروشان است و جد او
آدم بن عیسی [illegible] زاهد بسطامی است در خانه دارد که ابو یزید [illegible] ایشان
در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم البلدان
شیخ ابو الفتح و [illegible] آن گمان کرده اند که ابو یزید [illegible] است که تاریخ زمان او
از زمان حضرت امام [illegible] متاخر است لاجرم زعم منافات میانه تاریخ نسبت
او به [illegible] در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمه الله علیه افضل که است
از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] از کتاب [illegible] و شیخ سری سقطی رحمه الله علیه
افضل که است از او و شیخ جنید افضل که است از سری و الحال خرقه و طریقه او در میان
تابعین او باقی است و بدانکه چنانکه علم لدنیه الهیه حقیقة [illegible] و مستند است
بسید الاوصیاء چنانچه واضح و ظاهر گردید از آنچه تحریر شده همچنین علوم رسمیه نیز
مستند است بآنجناب و این علوم منحصر است [illegible] و نحو و عقل و علم است [illegible]
در آن خط و او نه صحیح موضوع است بر چهار مرتبه منطق و ریاضی و طبیعی و الهی است

منطق آلتی است که آن منسوب است برای تعرف در تمام علم دیگر و ریاضی متعلق است باسما نهاده
و طبیعی متعلق است بار صنعات و طبایع و خواص آنها و آنکه متعلق است بجانب تعلیم منطق
باصول الدین که او است علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او
و نظر میشود در حال انبیا و ائمه هدی صلواة الله علیهم اجمعین و صحابه و تابعین و در احوال
مرگ و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب و اهل نظر درین علم
متمسک میشوند بایات و اخبار و ادله عقلیه و موسوم شدند بمتکلمین و آنها بر دو فرقه اند
اشعری و معتزلی و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاج اند این هر دو بعلم لغت و نحو و صرف
و معانی بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروع است و او مشتملست بر حق الله و حق
العباد کالعبادات و عقود و رسم فقه و اطلاق میشود بر او و مشتملست بر حق النفس
و او است علم اخلاق و بیان اسناد جمیع بسوی جناب ع علیه السلام است
اینکه میگویم اما علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصحای عرب و علمای ایشان عاجز
شده اند از حسن الفاظ او و تعجب میمانند از بلاغت و فصاحت او و از او
استفاده کرده اند بعضی بسیاری از خطب غریبه را و خطب در کلام اولیا را
احاطه کرده است کتاب نهج البلاغة برخی از او و در و فرموده است سید الانبیاء صلی الله علیه
و آله در حق او که ع سید العرب و سید هر قومی میباشد مگر آنکه در جمیع امور رجیح

مخفی نماند صفات و افعال خدا و از است مختص به ذات و ذات را علم ازلی

کرامی

را آنها دانسته باشد و فصاحت او رسیده است بنهایت و تجاوز کرده است نهایت را
تا اینکه گفته شده است در کلام او اینکه دون الکلام الخالق و فوق کلام المخلوق
و هر کسیکه نسبت داده شده است باو فصاحت و ملاحت انداخته است اذهان
و ظروف خود را ظرفها را از ذکر الفاظ و کلام او اما علم نحو پس او اول کسیست که وضع
کرده او را از برای ابو الاسود دئلی چه او شنید از مردی که قرائت قرآن
میکرد ان الله بریئ من المشرکین و رسوله پس انکار کرد او این قرائت را
و گفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی از نقصان او بعد از زیادتی او
پس رجوع کرد بجناب علی بن ابی طالب علیه السلام در این امر پس حضرت فرمود
ارشاد کرد او را باینکه رفع از فاعلست و نصب از مفعول و جر از مضاف
الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو بدون خلاف و رئیس المفسرین عبد الله
بن عباس از تلامذه او بود روایت کرده شده است از او که گفت حدیث کرد
مرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بای بسم الله الرحمن الرحیم از اول شب
تا آخر و نفهمیدم از او مگر شیئی اندک را قلیلی و فرمود حضرت که قسم بخدا اگر
خواسته باشم بار میکنم هفتاد شتر را از تفسیر بای بسم الله الرحمن الرحیم و روایت کرده اند

از او علیه السلام که فرمود نازل نشده است از آسمان آیه در صحرا یا در شب یا روز
یا در همواری یا در کوه یا سفر یا حضر مگر آنکه من عالم هستم که آن آیه نازل شده در آن
وقت و در چه امر و در شأن که نازل شده و میباشم عالم بظاهر و باطن و تأویل و تفسیر
و حقایق قرآن و رسول خدا دعا کرده است از برای من در فهم حقایق او و رعایت
و حفظ کردن و هر کسیکه موصوف باین اوصاف شبهه نمیباشد که متبحر علم تفسیر و تأویل ظواهر و اسرار
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا بعد من ابن عباس است
من میباشم و اما علم فقه پس جمیع رجوع و منتهی میشود بسوی او و اما فرقه حنفیه پس اینها
از تلامذه ابی یوسف و محمد از فرقه میباشند و اینها اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه
و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و او تلمیذ امام
محمد باقر است و منتهی میشود امر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اما فرقه شافعیه
پس رجوع میکنند بشافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن و مالک است پس رجوع میکنند
فقه او باین دو نفر و از این دو نفر اول میشود بابی حنیفه پس رجوع او بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اما طائفه حنابله پس رجوع مینمایند باحمد حنبل و او رجوع میکند بشافعی
و او بابی حنیفه پس رجوع میکند امر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اما طائفه
مالکیه ایشان منسوبند بسوی مالک و او تلمیذ ربیعه است و او از تلامذه عکرمه و او

از تلامذهٔ

از تلامذه ابن عباس و او تلمیذ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و اما فرقه شیعه
انتساب ایشان بسوی آنحضرت علیه السلام در همه علوم مشهور است خصوصا در علم کلام
و حدیث و فقه و اصول فقه چه این علوم را اخذ کرده اند از او و اولاد او علیهم السلام و اما
علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان آن علم از صوفیه و اهل سنت بسوی او ظاهر
و شایع است و در اشاره بسوی او شده و بعد از این هم خواهد شد و اما علم فتوت پس آن حضرت
در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل علیه السلام نازل شد روز احد با بر... و میگفت
لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی اما علم قصص و تواریخ پس این از برای آنحضرت
چه او علیه السلام خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و از وقایع عالم با حوال غیب و اقوال و احوال
و کتابها در این باب بسیار مشهور است و اما علم کلام پس از او ظاهر شده در خطب او و استفاده
کرده اند منسوبست بعد از او به پسرش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانچه ذکر کرده است
محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علما و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه
و معتزله و اشاعره و خوارج و معتزله منسوبند بواصل بن عطا و او است تلمیذ
ابی هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اشاعره از تلامذه
ابی الحسن علی بن ابی بشر الاشعری میباشند و او تلمیذ ابی علی جبائی و از مشایخ
معتزله میباشد پس رجوع کرد امر ایشان بابی طالب علیه السلام و اما شیعه پس انتساب

بسوی او معلومست چه ایشان اخذ کرده اند اصول کلام و عقاید خودشان را زیکر
از آن حضرت علیه السلام و او لاد او و از خطب و حکم او و از برای ایشان بسوی او
و اولاد او روایت مختلف و مذکور در کتب ایشان و اما خوارج خذلهم الله پس انتساب ایشان
بعد از انحراف ایشان از متابعت کردن او بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود در
روز تحکیم ابو موسی و عمرو عاص از اصحاب و تقدیم کرده او و از آنجناب اخذ کرده بودند اصول
او با ایشان رد و خروج ایشان بر او بعد از آنکه او دانی از اصحاب و اتباع او بود و اما علم
و اما علم حکمت پس منسوب است با و چنانکه مشهور است از او چنانکه جناب مقدس از غیب الهیه آمده
فرموده است که قسمت کرده شده است حکمت برده جزو پس عطا کرده است بر جناب علی علیه السلام نه جزو را
... نیز فرموده است در خانه حکمتم و علی در است از برای آن پس کسیکه
اراده نماید حکمت را باید که از در او داخل شود و فرموده است کسیکه اراده نماید که نظر نماید
بسوی آدم در علمش و بسوی نوح در فهمش و ابراهیم در حلمش و موسی بن عمران در قوتش و عیسی
در حلمش پس نظر کند بسوی علی علیه السلام **فصل بیست و پنجم** در ذکر جوانب بعضی از فضائل که متحقق است آن
شیخ ... بن ابراهیم بن بابویه رحمه الله علیه روایت کرده است در کتاب خود
که مشهور است بمجالس از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اینکه او فرمود چون که بالا رفته شدم
بر آسمان و داخل شدم بهشت را دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ

[illegible]

پس گشود جبرئیل علیه السلام در او را برای من پس داخل شدم قصر را دیدم در او خانه از
در سفید پس داخل آن خانه شدم و دیدم در وسط او صندوقی را پس گفتم ای جبرئیل
چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او پس گفت ای محمد از برای ... در او
فرزند تو ... تا امر شود ... سؤال کن پروردگار خود را تا از ... گفت
پس از جناب او ... سؤال کردم پس ناگاه ندائی آمد از جناب حق ... که ... از برای
حبیب من ... پس گشود آن را پس دیدم در او ... پس مناجات کردم و گفتم
ای سید و مولای من چه چیز است این ... پس ندا کرده شدم که این ... اختیار کرده ام
... و ... گردانیده ام ... خلق کرده ام این ... و عطا نکنم این
مگر از بعد ... سید اوصیا ... خلق ... نماید ...
پس فرمود ... اختیار کرده است خدا ... دامن ...
... پس ... باذن خدا و چون رجوع کردم از معراج ...
... باذن خدا ... جناب ... بیرون ...
بودند که ... بعضی از ایشان ... رسید بجناب ...
ابو الفقار و ... حضرت سلیمان و ...

و عرس و دولت و امارت در جفر جامع و مصحف حضرت فاطمه آنچه در آن مصحف که طلبات او بعلم آن

درج است هرچه جاری میشود تا روز قیامت که قطع شود بلد بسر آن لاکلام امروز قطب زمان

و امام وقت و خلیفه حضرت است در خفا نشسته که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده است

از جور و ظلم چنانچه متعلق کرده است با و اخبار و روایت که وارد است او را علمای ابرار روایت کرده اند که

خرقه مراد باین خرقه ظاهر نیست بعینها بلکه مراد شرایط او است بر وجهی که ابدا شده است

جناب مقدس نبوی صلعم از روت جبرئیل در حیث خرقه معنویست و عبارتست از آراسته

کردن معنی از جانب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق او

و از این جهت که میگویند شیخ از صوفیه نسبت صحبت و پوشیدن او راجع است

بصورت و معنی و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و فقر آنچه

که تعبیر کرده جناب پیغمبر صلعم بسه وجه وجه اول قوله الفقر فخری و به افتخر علی سایر

الانبیاء و المرسلین ثانی قوله صلی الله علیه و آله الفقر سواد الوجه فی الدارین

ثالث قوله صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا و این وجوه هرچند که متغایرند

بحسب لفظ لیکن در حقیقت شیء واحد است از جهت آنکه مراد بفقر عدم تملک است

و تملک مطلق و قیام بفنا فی الله و رجوع بعدم اصلی است و از این جهت

گفته

گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و لا الی غیره چه علت

احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند از برای او احتیاج

نه بسوی خداوند و نه بسوی غیر او و قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغنا

صحیحست چه فنا فی الله مبدای غناست که او است بقای بالله پس خرقه باعتبار

خرقه معنویه است که او است اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه

فرموده است تخلقوا باخلاق الله و نیست از برای خرقه صوریه بدون معنویه فایده

بلکه او از اصل های لباس و احوال ایشانست پس معنی قوله الفقر فخری این است

که فقر باید هرگاه فانی شدم در او باقی شدم باو و گردیدم باو غنی بعد از احتیاج

و باقی بعد از فنا فخر دارم بسبب این بر جمیع انبیا و رسل چه نبود در میان ایشان

کسیکه افقر از او باشد بحسب صورت و معنی و افتخار او صلی الله علیه و آله نبود

از جهت تفرد او بفقر با انبیای دیگر بلکه بود افتخار او از جهت قوة استعداد و علو

مقامات جمیع انبیا نبود و نیست مراد بفقر فقر صوری که او عبارتست از عدم اسباب

صوریه از مال و شرب چه او نیست شیئی که فخر کند باو جناب سید الانبیا

صلی الله علیه و آله و حال آنکه احتمال دارد که در از فقر ناز بلکه متجاوز از فقر

از نوی بجب صورة در مدینه مشرفه وجود داشت وقوله الفقر سواد الوجه فی الدارین
اشارتست بسوی آنکه وجه شیء ذات وحقیقت اوست ومراد او عبارتست از فنا او
در دنیا و آخرت ظاهرا و باطنا از جهت آنکه هر قادر عدیکه فرض شود او ظلمت ومراد ازست
ده هر نقاو وجه را از وضیاست چنانچه فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره ظلمت اشاره است بعدم ونور بوجود پس مراد وجه عبارتست از فنا عبد در حق
تا مرتبه که باقی نماند از برای او وجود و او فانی در توحید است و اما قوله صلی الله علیه و آله
کاد الفقر ان یکون کفرا معنی او اینست که چون آخر فقر اقتضا میکند مراتب الوهیت
و دعوی ربوبیت را پس ناچار میباشد قریب از کفر و هرگاه بمرده شود فقر کامل جامع
بین ظاهر و مظهر و عبد وحق و خلق بیت هر مرتبه از وجود حدی دارد گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی و هر کسی که فانی شد از وجود خود در این عالم و رجوع شود بعدم صحیح
بطریق قهقری که معلوم است دفعه با تجردیت شک و شبهه که او میرسد بمقام
بقا بعد از فنا که تعبیر شده است از او بوصول و لقا چنانچه اشاره فرموده عز و جل
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی کسی که امید لقای خداوند
و آرزومند وصال حق باشد باید عمل او و ذکر و فکری را که مرحله بالکلیه رفع کردن

این

این مراتب نیست تغییر نزد که وجود آنها باعث است مر زکرا چنانچه فرموده افمن اتخذ
الهه هواه شعر وجودت همه خارست و خاشاک برون انداز از خود جمله پاک
برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب چو تو بیرون شدی
او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید و بعد وصول باین مقام سیر در حق دارد
چنانچه عارف لاریب حضرت لسان الغیب میفرماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما و گفته شده است بالعربیة شعر اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی پس ظاهر شد که مراد از خرقه فقر
چه چیز است الحال مناسب است که ذکر خرقه التصرف بسوی اوتاد و لاد او علیهم السلام نمایم
بدانکه صاحب مجمع رحمه الله گفته است آنکه سید علامه رحمة الله علیه گفته است
صاحب کشف حقیق حکایت کرده است آنکه شیخ جنید رحمه الله پوشیده است از خال خود
سری سقطی و او پوشیده است از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از امام همام
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پس گفته است از برای این مقام در امر التصرف
دو طریق است یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما نسبت صحبت پس از شیخ
[illegible] شیخ الاسلام محمد بن حمویه رضی الله عنه و صحبت او با خضر علیه السلام و اما نسبت خرقه

پس بهر ستری که پوشانیده بود او را رکن الملة ابو علی فارمدی و او را قطب وقت ابو علی
گرگانی و او را استاد ابو عثمان مغربی و او را شیخ عمرو ابو عمرو زجاجی و او را سید
طایفه ابو القاسم جنید و او را سری سقطی و او را ابو محفوظ معروف کرخی و او را [illegible]
که بعد در نسبت خرقه او رفته است اکثر اهل حدیث با آنکه اخذ کرده است این طریق را
و پوشیده است از سید و مولای خود و عالمیان علی بن موسی الرضا علیهما السلام التحیة و الثنا
بعضی از مشایخ با آنکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است این طریق را
او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیة کما عرفت
شیخ اعظم شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پس معلوم است حال او
از قول شیخ اما بعد بر سلسله پوشانید شیخ جمالی سقری محمد شاه مستعر نجم الدین ابو بکر
اسمعیل پسر امین الدین ابراهیم پسر ابو بکر تغلبی خرقه تصوف پیشتر و تلبیه داره
محقق است نزد اهل روایت ابن عبد الرحمن پسر علی بن محمود جعفری و او پوشیده است
از شیخ حافظ جمال الدین ابو حامد پسر شیخ ابو الحسن علی پسر جمال الشیرازی و او از ابو
فتح محمود المحمودی پسر حامد [illegible] در منزل خود و گفت پوشانید مرا شیخ
[illegible] بشرایط مقررة او و شیخ محی الدین ابو عبد الله محمد پسر ابراهیم پسر احمد الحمیری الفارسی

واو

داو پوشیده است از شیخ الشیوخ ابو الفتح احمد پسر خلیفه بغدادی و او از ابو
اسحق ابراهیم پسر شهریار کازرونی و او از شیخ ابو عبد الله محمد بن الخفیف و او از
از امام جعفر الحداد و او از امام ابو عمرو الاصطخری و او از امام ابو تراب النخشبی
و او از امام علی شقیق البلخی و او از امام ابو عمر پسر زاهد الغزنی و او از اویس
پس القرنی رحمة الله و او از امیر المؤمنین علی علیه السلام و بطریق دیگر شیخ ابو عبد الله
محمد بن الخفیف اخذ کرده است از شیخ الطایفه ابو القاسم محمد بن الجنید
قدس سره و طریق ثانی شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر پسر علی پسر محمد حمویه الجوینی
گفت پوشانید خرقه را بمن شیخ عماد الدین ابو الفتح ابو حفص عمر پسر علی پسر شیخ
الشیوخ ابو عبد الله بن حمویه و او از کسی است که مصاحبت کرده است شیخ ابو علی [illegible]
محمد الفارمدی را و او مصاحبت داشته شیخ وقتش را شیخ عبد الله پسر علی پسر عبد الله
طوسی را و او صحبت داشته است با ابو عثمان سعد پسر سلام المصری را و او مصاحبت کرده است
با ابو عمر پسر ابراهیم الزجاج النیسابوری و او صحبت داشته شیخ الطایفه ابو القاسم
محمد الجنید را و بطریق ثالث شیخ ربانی شهاب الدین ابو حفص و ابو عبد الله پسر محمد البکری
السهروردی گفت پوشانید مرا عم شیخ وجیه الدین عمر پسر محمد معروف بعمویه گفت

پوشانید مرا شیخ یحیی پیر من محمد پسر عمویه از شیخ احمد الاسود الدینوری از ممشاد الدینوری
از شیخ طایفه جنید رحمه الله و او از خالش شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او
از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و در وقتی اخروج الله کلمه از آبای ابوالعباس
نهاوندی از شیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف از شیخ طایفه ابی القاسم الجنید از خالش
شیخ سری سقطی از معروف کرخی از علی بن موسی الرضا علیه السلام و با بنهاریه کلاه
و گفته شیخ الفاضل الا اصدی شارح گلشن راز بدانکه این فقیر که محمد ابن یحیی ابن شیخ علی
لاهیجی ام مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانیست و آنحضرت
مرید سید علی همدانیست و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانیست و آنحضرت مرید شیخ علاء
الدوله سمنانیست و آنحضرت مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینیست و آنحضرت
مرید شیخ نجم الدین کبریست و آنحضرت مرید شیخ عمار یاسر بدلیسیست و آنحضرت مرید
شیخ ابوالنجیب سهروردیست و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالیست و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر
نساجیست و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم گرگانیست و آنحضرت مرید شیخ ابوعثمان
مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی کاتبیست و آنحضرت مرید شیخ علی رودباریست
و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید شیخ سری سقطیست و آنحضرت مرید شیخ معروف

کرخی

کرخیست و آنحضرت مرید حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام است و از جمله منقولات
شجره شیخ صفی الدین بحضرت امام جعفر بن محمد باقر امام هشتم چنانچه بعضی از فضلای شاگردان
از وصاف در رساله شجره آورده اند و بعضی دیگر در صفوة الصفا شجره و خرقه او را باین طریق نقل کرده است
که آنحضرت را توبه و تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین شیخ ابراهیم زاهد گیلانیست
و آنحضرت را تلقین از حضرت سید جمال الدین قدس سره و او از شیخ شهاب الدین محمود
تبریزی و او از ابوالغنایم رکن الدین سنجاسی و او از ابی عمر الابهری و او از ابوالنجیب السهروردی
و او از وجیه الدین عمر البکری و او از پدرش محمد البکری و او از احمد الاسود الدینوری و او از ممشاد الدینوری
و او از سید الطایفه جنید محمد البغدادی و او از سری السقطی و او از ابو محفوظ معروف الکرخی و او
از شیخ داود طائی و او از حبیب العجمی و او از حسن البصری و او از مشکوة عروه شریف و مظهر انوار
طریقت و صاحب اسرار حقیقت صاحب تلقین سر حضرت خدا و مالک سلطنت
امیر المؤمنین و سید الوصیین و یعسوب المسلمین و قائد الغر المحجلین و مولی الموحدین و قبلة العارفین
و خلیفه رسول رب العالمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و او از حضرت نبوت و
گلزار رسالت محرم حرم لی مع الله وقت فکان قاب قوسین او ادنی خاتم النبیین و امام المرسلین علیه من الصلوة
اتمها و من التحیات اکملها و قدری که در بعضی اخبار در باره حسن بصری واقع شده که ملاقات جناب او

به دو وجه اول آنکه مجهول نیست که جناب امام علی رضا علیه السلام از جمله منتسبین احوال او در به

و محفوظ بودن مال و عرض و جان او در مدت قرب او بشده تا آنکه از شر ایشان محفوظ باشد و اگر چه در

شان کسی عیب جرح و ضعف او باشد پس علم بر احدی از رواه ثابت به نباشد چون در رجال کل

ایشان از جمیع وجوه خالی نیست دوم آنکه از جمله ثقات است از ایشان معتبر شده باشد چنانکه مدح در شان

یونس بن عبد الرحمن محمول بر این وجه است چه از حسن ایمان بعض کلمات عجیبه در اسرار غریبه که فهم جز

از ادراک ایشان بود بروز میکرد سیم آنکه قدح و ضعف او معتبر نیست چه از مشایخ مسلم شده که شیخ

معروف کرخی او را مرید شیخ داود طائی بود و لیکن بعد که بخدمت امام علی بن موسی الرضا رسیده از دست آنجناب

او نیز خود را از جمله بندهای با اخلاص او قرار داد و در خدمت او با علامة عالیه رسیده

و با شارت آنحضرت متوجه تربیت طلاب گردیده چون مقام شان ... لهذا ذکر شجره

خود را نقل مینماید این حقیر ... محمد جعفر الملقب بمجذوب علیشاه از جمله مریدان قدوة السالکین الواصلین

حسین علیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید نور علیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید قطب دائره ...

جناب سید معصوم علیشاه دکنی و آنحضرت مرید شاه علی رضا دکنی و آنحضرت مرید مولینا شمس الدین

و آنحضرت مرید مولینا سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثالث

و آنحضرت مرید میر شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی الثانی و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی

الثانی و آنحضرت مرید جناب میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی الثانی و آنحضرت مرید جناب

میر شاه شمس الدین محمد الحسینی و آنحضرت مرید جناب میر شاه برهان الدین خلیل الله و آنحضرت

مرید

مرید میر کمال الدین عطیة الله الحسینی و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی و آنحضرت مرید

میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی طاب ثراه و آنحضرت مرید سید نور الدین شاه نعمة الله ولی کرمانی و آنحضرت

مرید شیخ عبد الله یافعی و آنحضرت مرید ابی صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکوفی

و آنحضرت مرید شیخ ابو الفتوح الشهید السعید و آنحضرت مرید شیخ ابی مدین المغربی و آن حضرت

مرید شیخ ابی السعید الاندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابو البرکات و آن حضرت مرید شیخ ابو الفضل

البغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد الغزالی و آن حضرت مرید شیخ ابی بکر النساج و آنحضرت مرید

شیخ ابو القاسم الکورکانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان عمران المغربی و آنحضرت مرید شیخ ابو علی

کاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الرودباری و آن حضرت مرید شیخ جنید البغدادی و آنحضرت

مرید شیخ سری السقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف الکرخی و آنحضرت مرید امام ثامن ابی الحسن حضرت

امام رضا علیه التحیة و الثنا و اجازه ارشادی را که جناب ارشاد پناه و برگزیده حضرت

الله قطب الاولیاء و فخر العرفا سلالة العارفین و خلاصة السالکین الواصلین حضرت نور علیشاه

ادام الله ایام فیضه فرمان و ارشادی که بحقیر شفقت فرموده بود نیز در این رساله تیمناً

و تبرکاً درج نموده آنرا بعبارته ذکر مینماید این هو صورت اجازه و ارشادنامه بسم الله

الرحمن الرحیم و هو الحی الاعلی الحمد لمن ارشدنا بالحمد و الصلوة علی نبینا صاحب لوا

الحمد و المقام المحمود و السلام علی اوصیائه خلفاء الله الملک المعبود

چون بوجود ذیجود کامل و مکمّل در هر جزوی از اجزای زمان بر دوام فیض از اقطار
دایرهٔ امکان مراتب تکمیل که مقصود دالّه از ایجاد عباد است صورة و جهة بلکرد
و بدان سبیل بالغ عوده بر هری ارشاد دارد و در ان هر دوره مقبضهٔ از بقاع اقالیم جهان علم
و بلغ رسالات معنی امکان مرتب نموده بنا علیه بر حکیم علی الاطلاق که مصالح افرینش
و آفاق هست لازم است که در هر عهدی از عهود عوالم امکان و هر شهری از شهور ... اقالیم زمان
و مکان ماده قابله استعداد را خلعت وجود ارزانی دارد و با ابلاغ که سرمایه تربیت جمهور
انام و ممیّز استعدادات متضاده خواص و عوام است بگمارد تا همواره احکام سلسله
اکمال و تکمیل ساری و پیوسته مادهٔ ابلاغ و تبلیغ که اصل اصیل غصون تربیت است در چهار
رشته جاری باشد و چون طلوع کوکب این مقصود بجز از مشارق الانوار نبوت و ولایت ممکن
و شاهد دل آرای این مطلوب بجز در مرآت حقایق نمای ذوات مقدسه رسالت آیات
صورت ظهور نمی نمود چرا که نفوس علیه ایشان مجمع البحرین قدیم و حادث و برزخ
ذو جهتین ظاهر و باطن است لهذا ارتقای این سلسله و بقای آن ذوات مقدس
که منطوقهٔ انّا نظر فی کلّ زمان بر این شاهد است باقی و بر دوام نشاه این افاضه
بدوا نحن صنایع الله والناس صنایع لنا دست جود آن نفوس اقدس در مجاری وجوه
و در اوقات که مظاهر ظاهر در هیاکل مطهره ایشان بحسب ظاهر در عرصه عرش نباشد ظهور انوار
و بروز آثار ایشان در سایر افراد انسان علی قدر تفاوت استعداد ایشان لازم است
تا سلسله مقصود منقطع نگردیده فیوض غیبی بتوسط ایشان شماد الانوار لاریبی بعموم عالمیان
رسیده باشد و سالکان مسالک دین مبین و طالبان طریقهٔ انیقهٔ حضرت رب العالمین

جمله

جمله آن وسایط را نظر بفرط محبت و کمال تخلق و تادب باخلاق الهی و آداب
الوالعزم در انبیاء و اولیاء سابقه مظهر و مفسر داشته و در حقیقت متابعت اوامر و نواهی
ایشان تابان ذوات اقدس و نفوس نفیس مناسبتی تمام داده و همچنین هر یک از اولیای
مذکوره را در عهد خود تعیین نواب و وکلا باطراف عالم و اصناف امم واجب است
که در ابلاغ احکام الله بجمهور انام و در توضیح طریقهٔ حقهٔ ولویه بر عموم خواص و عوام
ساعی گردیده حجّة الله را بر عالمیان تمام گردیده ایشان هم در تبلیغ ماموریه با نیابات تعالی
کرده باشند و از حین ظهور حضرت آدم الی الآن بدید رسیده و نقباً نقیب این سلسله علیّه
علویه بنهج مسطور در روش مذکور جاری بوده و همچنین الی حین ظهور الخاتم و هو الیوم
الموعود و طامّة الکبری المشهود و اول سلسله العود بنا علی هذه المقدمات بر فقیر حقیر لوزم
بن فیض علی نعمة اللهی که در این عهد زمان در این سلسله علیه مفتقد فوق الکتاب
بشرف ارشاد مفتخر و مباهی و در اجرای آن نهج حق مستوثق بالطاف الهی است
لازم و محتم است که بودایعی که در دست ارشاد اولیای سلف در گنجینه خاطر اقدس منطویه
نهاده و دایع را به اب فیض که ببرکت نفوس قدسیه ایشان بر چهره ضمیر حقایق تکمیر
گشاده لیمراد مستعده و استعدادات قابله عوالم وجود ابلاغ و طالبان رحیق تحقیق را
از آن صهبای فرح بخشی لبالب ابلاغ مژده هر یک از سالکین که قابل انوار

رسالت و لابد آثار ولایت مشاهده نماید بدست حق پرست ابواب ارشاد را بر چهره
او گشوده و او را نیز با هدایت طالبان طریقه حقه مرتضویه سقایت متعطشین زلال
تعلیمی
اسرار ولویه نماید لیکن که تا ممکن از عهده حقوق ابلاغ و تبلیغ بر آید و بالجمله
در این اوان میمنت اقتران که عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب عمدة السالکین
و زبدة الواصلین فرزندی ملا محمد جعفر بن حاجی صفرخان قراگزلو که مدتی مدید و عهدی بعید
که بارشاد حضرت ولایت شان بتجرد نشان سلالة العارفین زبدة الواصلین فرزند
ارجمند جنت مکان شاه [illegible] شرف هدایت یافته و در زمره ارباب سلوک درآمده و در هر باب
وظایف تجرد و تفرد را مسلوک داشته در عقبات عالیات عرش درجات والا
حضور و منظور نظر عنایت منظور شده چندین اربعین را بملازمت حضور و خلوت
ذکر مدام و فکر دوام قیام و اقدام نموده و امتحانات لازمه طریقه حقه جعفریه
کرده و بجمیع اطوار و اخلاق او را بمیزان تحقیق سنجیده آثار کمال از ناصیه احوال
او بمنصه ظهور رسیده والحق بنا بر نقش مرآت قبلی آن منور او را از جمیع رذایل ذمیمه
نفسانیه مبرا و باخلاق حسنه ملکوتیه زینت یافت حسبة لله ترخیص او را بارشاد
سایر عباد بر خود لازم و مجاهده او را در اجرای طریقه ولویه حقیقیه ولویه [illegible]
بتاریخ [illegible] از شهر محرم الحرام سنه ۱۲۴۰ در ارض اقدس کربلای معلی [illegible] العبد [illegible]
عز و علا و تشریف [illegible] مرتفع امتحان و ابتلای حضرت [illegible]
منجذب مستطاب [illegible] مخاطب و در زمره الفارغین ملقب ارجمند مجذوب [illegible] گردانید

کو [illegible]

که بعنایة الله گشوده که آن بیدای نا بیدای طلب را حسبة لله با مشارکه نفس و هوا را اهتمامی
بصراط المستقیم طریقه حقه ولویه نموده و با اجازه اذکار خفیه قلبیه و افکار علویه ملکوتیه
ابواب تجلیات و حقایق انا غفارا بر چهره قلوب عشاق حضرة مرا گشوده دارد و از آنجا که
براهین محکمه عقلیه و نقلیه جمیع اطوار [illegible] ظلال انوار علویه و تمامی آثار ملکیه پرتو افاضه
انوار ملکوتیه است صورة در زیر دارد هر چه در بالا است و هر قرنی از قرون و هر آنی
از آوان که بحسب صورة نبی از انبیاء مامور برسالت شده یکی از اولیا را نیز
با او همراه فرموده اند و هر گاه که خلیفه را برابر رنگ خلافت ناطق باحکام ولایت
فرموده خلیفه صامتی را بر اسرار او آگاه نموده تا بمبادرت و موافقت یکدیگر احکام
ولایت را جاری و در اثبات حق یکدیگر را یاری نمایند چنانچه کلمه مبارکه انا الناطق
و محمد ناطق بر این مدعا برهانیست مطابق و دفع محققه تر ترتیب نبوت و ولایت در یکدیگر
مضمر و مدغم و احکام ظاهر و باطن با هم توام و مظاهر تامه این انوار مجمع البحرین حدوث
و قدم و برزخ برزخیه این معنی کلمه قدسیه انا محمد و محمد انا مقام است و هر گاه که خلیفه را برابر رنگ
خلافت ناطق باحکام ولایت فرموده خلیفه صامتی را نیز بر اسرار او آگاه نموده لهذا
در هر عهد را ولی و در هر زمان و مکان ذکاء آفتاب تربیت [illegible] مادة قابله
الناس [illegible] ظهور آثار رسالت و انوار ولایت کند لازم است که بحسب صورة

دو نظیر را از سایر ممتاز و در معنی ایشان را بخبر وحدانیت برادر دارد
که ایشان نیز باطناً معاضد و معاون یکدیگر و ظاهر در از یکی آثار ریاست
دارد و دیگری انوار ولایت جلوه گر باشد و همچنین رشته این سخن نیز از ازل
باید متصل و در عهد ولایت هیچ یک از اولیا از هم منفصل نگردیده تا در این
زمان که از بیت ارشاد بمقتضای کمال استعداد دو فرزند ارجمند نیک اختر ملا محمد جعفر
ملقب بمجذوبعلی شاه رسیده نظر بمطابقت سنت سنیه لازم شد که یکی دیگر
از فرزندان وحدانیت توأمان که ظاهراً او باطناً مشار الیه است مناسبت
و قوه قرابت داشته باشد بمعاضدت تعیین نموده در سلسله ارشاد او دلیل راه
بحسب ظاهر و باطن در ارشاد اصحاب راه و اجرای احکام الله باو متفق
و همراه نمایم لهذا عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول زبدة السالکین قدوة المحققین
و خلاصة العارفین فرزند ارجمند ملا رضا را که نیز جهت ارادت که از بنده و حضرت
[illegible] ولایت نشان سلالة العارفین و زبدة الواصلین فرزند ارجمند کامگار ارادتمند
حسینعلی شاه بشرف ذکر و اجازه فکر رسیده و بآبیاری دهقان مراقبت ذکر
سلطان المتلقب دوام مراقبت فکر تمام گلهای حقایق صدق و یقین از گلزار حقیقت
خواطر خاص لطف مظاهرش دمیده الحق مستعد ظهور ولایت و قابل بروز

آثار

[illegible]

آثار کرامت است با عالیجناب معاضد و متفق و همراه نموده باتفاق مأمور بارشاد
ارباب استحقاق گردانیدیم که عالیجناب ملا رضای مشار الیه باطناً متفق در ولایت
و در راه بری و عالیجناب مجذوبعلی شاه مذکور ظاهراً در کار هدایت در راه
نمایند و هر یک از ارباب استحقاق را که عالیجناب مذکور طالب راه خدا
و مشتاق لقای حضرت مولی داند دلالت بطریقه حقه مرتضویه نموده
بشرف ارشاد حضرت مستحضر ارشاد پناهی مجذوبعلی شاه اش مشرف
دارد و در اطوار سیر و سلوک او را تنها نگذارد بلکه همواره بقوه ولویه
باطنیه متوجه تربیت ایشان شده در القای قوانین سلوک و ادله متبرکه
[illegible] و کسب محاسن و مراقبت ذکر اهتمام بظهور کرده درباره هر یک
سعی عمر فرزند بنفسه ظهور آورد عالیجناب فرزند ارجمند ملا محمد رضا
علیه حفظه صورة اجازه فقرا تقدیم این خدمت مأمور و در اجرای
آن مساعی مشکوره نیز برای عرصه ظهور نماید که بعنایت الله تعالی
مثاب و ماجور خواهد بود و بواسطه تقدیم این خدمت ابواب
فیوضات ولویه و افاضات علویه را بر چهره خود خواهند

[illegible]

گشود و جمهور فرزندان سعادت مند و سالکان راه و عارفان
آگاه از ارباب ارشاد و سایر فقرای نیک نهاد سلسلهٔ جلیلهٔ
نعمة اللهیه عالیجناب شاه ایشان را صاحب المطلوب صاحب مقام
هدایت و ولایت دانسته در حلقهٔ اهل ارشاد شان مقام
و در زمرهٔ اولیاء عالیمقام شان مقیم دانند عموم طالبان
صراط مستقیم طریقهٔ حقهٔ مرتضویه و جمهور رهروان بادیهٔ طلب
و مقامات علویه عالیجناب شاه ایشان را رهبر و ادی ناپیدای
طلب و راهنما و رهبر دانسته و بمواظبت اوراد و اذکار خفیهٔ
جلیهٔ ایشان خود را در زمرهٔ فاذکروا الله ذکراً کثیراً
لعلکم تفلحون منخرط و بمراقبت افکار علویهٔ ایشان خود را
در زمرهٔ الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی
جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض
منسلک شمرده بمتابعت ایشان در اطوار سلوک بحکم مجاهدوا
ایشان را در ظلال ولایت انبیا و اولیا بنشین دانسته

[illegible]

فی

فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم مرعی و مسلوک دارند
و بمتابعت ایشان در طریقهٔ حکم من یبتغ غیر الاسلام دیناً منهی
و متروک نگذارند که بنیابت حضرت مولا بهدایت ایشان بمدلول
علیکم بحلق الذکر در حلقهٔ اهل توحید در آیند و بدلالت
ایشان بمضمون فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
ابواب منغلقهٔ تجلیات غیبی و طرق مسدودهٔ افاضات لا ریبی را
بر چهرهٔ خود گشایند والله الموفق والمعین اتمام پذیرفت

در شهر ربیع الثانی من شهور
سنه ۱۲۵۵ هرگاه بهرور افتد
از فقیر بنده از راه رشد آید

همراه منصور ع

گفتم که دلم از غم تو خون شده است
این دیده چو نقطه نیل جیحون شده است

احسن آورده نصاری و الله
در حرم بیاری بر دلم جیحون شده است

گفتم ز غمت دو دیده جیحون گشته است
دل در ره خوش قلندر از غم دارا

گفتا که اگر جیحون کند دل خوش کن
آیم بدل تو غیر بیرون کن

بجواب گفت که بر دیده ام بیا دیگر
جزیره‌ای که مقام تو بود آب گرفت

۱۱۵۸

ورود بمشهد مقدس دفعه سیم در ۱۲
رمضان ۶ شنبه ۱۲۵۸

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل المحبة سببا لوجود المخلوقات
ووسيلة لبروز الكرامات واصلا لخوارق العادات
ومنبعا لرشحات الأسرار واصلي واسلم على
نبيه المختار الذي خاتم الرسل والنبيين وحبيب
اله العالمين وعلى وصيه امير المؤمنين وقاتل
المشركين واولاده الذين هم مصباح مشكوة
اليقين اما بعد حدثنا ابو بكر الوالبي قال حدثني
ابو جعفر الذهلي عن ابي العالية عن رجل من
بني عجل والحديث يرجع الى ابي بكر الوالبي لانه هو الذي
يرجع حديثه وشعره في ايامه قال كان من حديث
مجنون بني عامر وليلى العامرية انها كانت ابنة عمه
وكان مجنون يسمى قيس بن الملوح العقيلي وقال بعضهم
الجعدي وبعضهم كان اسم المجنون مهدي بن الملوح

بن

بن امر احمر قال كان من حديثه انه كان صغيرا
وليلى صغيرة وكانا يجتمعان في بهم فيه اغنام
لهما يتحدثان وهما صغيران فلما شبا وكبرا جعل
حبهما ينمي ويزيد كل يوم وساعة وكانت لليلى بصيرة
بالشعر والادب ووقايع العرب في الجاهلية
والاسلام وكان فتيان بني عامر يجلسون الى ليلى
ويتناشدون عندها الاشعار وكان قيس
يجلس اليها فاعجبتها بما سمعت من شعره وفعاله
من جماله الجاباه ولم يكن في بني عامر فتى كان احب
اليها ولا اكرم عليها منه حتى ان الفتى من
فتيان بني عامر اذا بدت له حاجة الى ليلى جعل
المجنون اليها حتى اذا قضى له حاجته فلم يزالا
كذلك برهة من الدهر حتى فشا امرهما
وذاعت بهما قومهما فلما كان ذات يوم سالها
قيس حاجة لينظر هل له في قلبها مثل الذي في
قلبه لها فمنعه حاجته فاغرورقت عيناه

٥٩

عيناه بالدموع لمنعها اياه حاجته فانشأ يقول
مضى زمن والناس يستشفعون بي ۚ فهل لي
الى ليلى الغداة شفيع ۚ يضعفني حبيك حتى
كانني من الاهل والمال التليد نزيع ۚ اذا ما
لحاني العاذلات بحبها ۚ ابت كبد مما اجن صديع
يبلى الدهر او يبلى الصفا من متونه ۚ ويشعب
من كسر الزجاج صديع ۚ وحتى دعاني الناس
احمق مائقا ۚ وقالوا متبوع للضلال مطيع ۚ وكيف
اطيع العاذلات وحبها ۚ يؤرقني والعاذلات
هجوع ۚ تعلقت ليلى وهي طفل صغيرة ولم يبد
للاتراب من ثديها حجم ۚ صغيرين نرعى البهم يا ليت
اننا ۚ الى اليوم لم نكبر ولم تكبر البهم ۚ فاجابته
ليلى وهي باكية لما سمعت شعره ۚ وكل مظهر
للناس بغضا ۚ وكل عند صاحبه مكين ۚ تخبرنا
العيون بما اردنا ۚ وفي القلبين ثم هوى دفين
و

جفا پنهان کردن
شعب بهم برآمدن
البهم ج
سینه ۱۲

واسرار الملاحظ اين تخفى ۚ وقد تغري بذا اللحظ
الظنون ۚ وكيف يفوت هذا الناس شيئ وما في القلب
يظهره العيون ۚ فلما سمع مقالتها خر مغشيا عليه
فلما افاق قال صريع من الحب المبرح والهوى
واي فتى من علة الحب يسلم ۚ قال فقطع جلساؤه
عنه ذلك فاخبروا اباه فحجبوه عنه وعن سائر الناس
وقدموه الى السلطان فاهدر دمه ان زارها فلما حجبت
عنه انشأ يقول ۚ الا حجبت ليلى وآلى اميرها
يمينا غموسا جاهدا لا ازورها ۚ واوعدني
فيها رجال ابوهم ۚ ابي وابوها خشنت لي
صدورها ۚ على غير شيئ غير اني احبها ۚ وان
فؤادي عند ليلى اسيرها ۚ وكنت اذا ما جئت
ليلى تبرقعت ۚ فقد رابني عند الغداة سفورها
واني اذا حنت الى الالف الفها ۚ هفا بفؤادي
حيث حنت سجورها ۚ قال ابو بكر الوالبي لما
اشتهر بحبها وابتلي قام ابوه واخوه وبنو عمه واهل

تخفى ع

بيته فاتوا ابا ليلى وسئلوه بالرحم والقرابة والحق العظيم
ان يزوجها منه واخبروه انه ابتلى بها قيس وان ليلى
لحى وحلف وقال والله لا تحدث العرب انى زوجتها
عاشقا مجنونا فاقبل الناس الى ابيه وقالوا له
اخرجه الى مكة فعوذه ببيت الله الحرام لعل الله
يعافيه مما ابتلى به فاخرجه ابوه الى مكة وحمله
جمالا فى محمل فلما قدموا مكة قال ابوه يا قيس تعلق
باستار الكعبة ففعل فقال له قل اللهم ارحنى
من ليلى وحبها فقال اللهم من على بليلى و
قربها فضحك ابوه فانشاء يقول فيا رب
لا تسلبنى حبها ابدا ويرحم الله عبدا قال
آمينا يا رب انك ذو منّ ومغفرة بيّت
بعافية ليل المحبينا والنائمين الهوى
من بعد ما رقدوا والساقطين على الايدى
مكبينا وكان دعا المجنون الله يستغفر ونه

بكت

بكت سحنا لكى تمحى ذنوبها فناديت يا رحمن اول
سئولتى لنفسى ليلى ثم انت حسيبها فان اعط
ليلى فى حيوتى لم يتب الى الله عبد توبة لا اتوبها
يقر بعينى قربها ويزيدنى بها عجبا من كان عندى
يعيبها وكم قائل قد قال تب فعصيته وتلك لعمرى
خلة لا اسيدها فما هجرتك النفس يا ليل انها
قليك ولكن قل منك نصيبها فيا نفس صبرا
لست والله فاعلمى باول نفس غاب عنها حبيبها
فلما سمع ابوه هذه الابيات رق له فاخذ نحو منزله يريد رمى
الجمار فبينا هو بمنى اذ سمع مناديا ينادى من بعض تلك
الخيام يا ليلى يا ليلى فخر مغشيا عليه واجتمع عليه قوم
وابوه عند راسه باك حزين فافاق وهو مصفر اللون
وانشاء يقول وداع دعا اذ نحن بالخيف من
منى فهيج احزان الفواد وما يدرى دعا باسم
ليلى اسخن الله عينه وليلى بارض الشام فى

بلد قفر معا باسم ليلى غنوها فكانما اطاف بقلبي
طائر اكان في صدري عرضت على العراف قلبي
فقال لي من الآن فاجزع لا تمل من الصبر
اذا بان من تهوى وشط به النوى ففرقة من تهوى
اشد من الجمر وقال لا ان ذنب البين يقدح
في صدري وناد الهوى تو بي الفؤاد ابهي
بالجمر ابى حدثان الدهر الا تشتتا واي
هوى يبقى على حدث الدهر تغر فان ا
الدهر الا تشتتا واي هوى يبقى على حدث
يحجر في الصفا ويقدح بالعصرين في جبل
الوعر واني اذا ما اعوز النوم اهلها فعت
الى وطفاء دائمة القطر فوالله لا انساك
ما هبت الصبا وما ناحت الاطيار في
وضح الفجر لقد حملت ايدي الزمان مطيتي
على مركب مستعصل الناب والظفر فلا
تحسبي يا ليل اني نسيتكم وان لست صني
جنة

حيث كنت على الذكر وما انقضت يا ليل ساتيرا القطا
وما صيحت في الصبح ادبر الكلاد وما لاح نجم
في السماء وما بكت مطوقة شجوا على فنن السدر
وما طلعت شمس كذى كل شارق وما هطلت عين بجم
على واضح النحر وما اغطوطش الغريب واوقد
لو نز وما من طول الدهر ذكرك في صدري
وما حملت انثى وما خبا ذعلب وما طفح الاذى
في لجج البحر وما دجفت تحت الرحال بركبها قلاص
تؤم البيت في بلد القفر ابكي الحمام الهد فاكثر
من فقد الفها وتسلى وما لي عن الليلى من صبر
فاقسم لا انساك ما ذر شارق وما خب ال
في ملمعة قفر الا ليت شعري هل ابيتن ليلة
اناجيكم حتى ارى غرة الفجر فلما سمع ابوه هذه
الابيات اخذ بيده الى محفل من الناس فسألهم ان
يدعو الله له بالفرج واخذ الناس بالدعاء اذ يقول

ام عصبة في الحج يدعون سيدا عليما بما تخفي الضمائر
والصدر ليكشف عن قيس هوى من زينبه
ويدرء عنه الحب اذ ضعف الصبر يهيم بليلى
العامري دائبا وقد شفه البلوى وما وجه الهجر
ينوح كما ناحت لساق حمامة وآوت اذا امست
وليس لها وكر ينوح كنوح الباكيات بقفرة
بعيدا عن الاحياء ما دينها السفر فلما اخذ الناس
بالدعاء والثناء يقول ذكرتك والحجيج لهم ضجيج بمكة
والقلوب لها وجيب فقلت ونحن في بلد حرام
به لله اخلصت القلوب اتوب اليك يا رحمن
مما اسأت وقد تكاثرت الذنوب فاما من
هوى ليلى وحبي زيارتها فاني لا اتوب وكيف
وعندها قلبي رهين اتوب اليك منها و
انيب قال اسحق اخبرني ابو العوني الهذلي عن عدي
الغالبي عن ابي مسكين قال خرج رجل منا حتى اذا
كان في موضع يقال له بئر ميمون اذا هو بجماعة في ذروة
الجبل واذا فتى قد تعلقوا به كاحسن ما يكون من الرجال
واجمله

واجمله ان يرمي بنفسه من الجبل غير مصفر اللون ناحل البدن
فهو يقول لقد هم قيس ان يزج بنفسه ويرمي بها
من ذروة الجبل الصعب فلا غرو ان الحب للمرء قاتل
يقلبه ما شاء جنبا الى جنب اباح هوى ليلى بقلبي
فجاءة ومن ذا يطيق الصبر عن محمل الصبر فيسقيه كاس
الموت قبل اوانه ويورده قبل الممات الى الترب
قال فسألت عنه فقيل هذا مجنون بني عامر اخرجه ابوه الى
هذا الجبل ليتفقد الريح التي تهب من ناحية نجد ويكره ان يخليه
فيرمي بنفسه من الجبل فلو شئت دنوت منه فاخبرته انك قدمت
من ناحية نجد فتقدم اليه قال فتقدمت اليه حتى ظننت ان
كبده قد تصدعت ثم جلس يسألني عنها وعن بلاد نجد فاقبلت
احدثه واصف له وهو يبكي ثم قال الا ليت شعري عن عوارضتي
قنا لطول التنائي هل تغيرتا بعدي الا حبذا نجد وطيب
ترابه واحبابه ان كان نجد على العهد وعن اقحوان
الرمل ما هو فاعل اذا هو اسرى ليلة بثرى جعد
وعن جارتينا بالبتيل الى الحمى على عهدنا ام لم تدوما
على عهد وعن علويات الرياح اذا جرت بريح الخزامى هل
الريح

هل تهب الى نجد وهل ينفض الريح افنان لمة
على لاحق الاطلين مندلق الوخد وهل اسمعن
الدهر اصوات هجمة من وهد الى وهد قال فا
ابوه بعد ان قضى نسكه يريد اهله فلما قدما اجتمع عليه اعمامه
واخواله فلاموه وعذلوه وقالوا الاخير لك فى ليلى ولا لها فيك
وقد ردونا عنها ولك فى بنات عمك من هى خير لك منها
فلو تزوجت واحدة منهن يرجا ان عنك بعض ما بقلبك
من حبها فانشا يقول لقد لامنى فى حب ليلى اقاربى
ابى وابن عمى وابن خالى وخاليا ابى اهل
ليلى لا يريدون بيعها بشيء ولا اهلى يريدونها
لدا قضى الله بالعرض منها لغيرنا وبالشوق
والابعاد منها قضى ليا قسمت الهوى نصفين
بينى وبينها فنصف لها هذا لها وذا ليا الا
يا حمامات العراق اعننى على شجنى وابكين مثل
بكائيا يقولون ليلى بالعراق مريضة فيا ليتنى
كنت الطبيب المداويا تعشقت ليلى بعد طفل
صغيرة وهى طفل صغيرة وكنت
بن سبع ما بلغت ثمانيا فشاب بنو ليلى وشاب

تطايح

تسلوا

ليلى

بن بنيها وحب قديم ليلى فى الفؤاد كما هيا على لئن
لاقيت ليلى بخلوة زيارة بيت الله رجلاى حافيا
فيا رب ان صيرت ليلى على الهوى ففى بعينها
كما زينتها ليا والا فبغضها الى واهلها فانى بليلى
قد لقيت الدواهيا يقولون ليلى سودة حبشية
فلولا سواد المسك ما كان غاليا وقال لمن يلومون
قيسا بعد ما شفه الهوى وبات يراعى النجم حيران
باكيا فيا عجبا ممن يلوم على الهوى فتى دنفا امسى من
الصبا عانيا ينادى الذى فوق السموات عرشه
ليكشف وجدا بين جنبيه ثاويا ابيت ضجيع الهم
ما يطعم الكرى ينادى الهى قد لقيت الدواهيا
بساحرة العينين كالشمس وجهها يضيء سناها
فى الدجى متساميا قال فلما سمعوا مقالته اسمعوه
ما يكره فمر على وجهه هائما هيمو وحزينا لا زال يتفكر فى امرها حتى
منعه ذلك من الطعام والشراب وترك محادثة الناس و
صار فى حالة يرحمه من رآه من عدو وصديق فقالوا ما بال قلبك
يا مجنون قد هلكنا من حب من لا ترى فى وصلها طمعا
الحب والعشق شيئا من دمى لهما فاصبحا فى فؤادى

نابتين معاً طوبى لمن انت فى الدنيا قرينته لقد نفى الله
عنه الهم والجزعا بل ما قرأت كتاباً منك يبلغنى الا
ترقرق ماء العين او دمعاً ادعوا الى هجرها قلبى
فيتبعنى حتى اذا قلت هذا صادق نزعا لم ادنى
لها قد كنت اتبعه ولو صحا القلب عنها كان لى تبعا
لا استطيع نزوعاً عن مودتها او يصنع الحب بى
غير الذى صنعا اقرأ السلام على ليلى وحق لها
منى التحية ان الموت قد نزعا قد اخنى كلفاً فى
الحب ان منعت احب شىء الى الانسان ما منعا
امات ام هو حى فى البلاد فقد قل العزاء و
ابدى القلب ما جزعا وقيل كان للمجنون موضعا
بين الواديين وكان يجلس بينهما ويخلو بنفسه
فخرج يوماً يريدها فلما صار قريباً من الواديين انشا
يقول الا ايا وادى المياه تنيب فلا
عن وادى المياه تطيب احب هبوط الواديين
وانني لمستهتر بالواديين غريب احق عباد الله
ان ليس وارد فلا صادر الا على رقيب فلا
نائيا فردا فلا فى جماعة من الناس الا انتصرنا قال
وهل

وهل ريبة فى ان تحن نجيبة الى الفها او ان تحن
نجيب فان الكئيب الفرد من جانب الحمى الى وان
لم آتيه لحبيب فلا حى فى الدنيا اذا انت لم تزر
حبيباً فلم يطرب اليك حبيب ثم جلس بين الواديين
وذكر ان اباه الملوح اتاه وحمله الى بابل ليعالجه وذلك
قبل نزول ما ترك به من الحب الشديد وسورة العشق
فحمله على ناقة فلما امعنا فى السير ذكر المجنون ليلى فلم يتمالك
ان قال تمتع من ذى هضبات نجد فانك موشك
ان لا تراها او دعها الغداة فكل نفس مفارقة
اذا بلغت مداها قال فبكى ابوه رحمة وقال يا بنى
ما ان يسلوا بغيرها فقال والله ما اجد الى السلو
سبيلا وانى لفى اعظم الكرب والبلاء والشدة يقول
وكم قائل لما سل عنها بغيرها فذلك من قول الوشاة
نحيب فقلت وعينى تستهل دموعها وقلبى لكذا
الحبيب يذوب لئن كان لى قلب يذوب بذكرها
وقلبى باخرى انها القلوب فيا ليل جودى بالوصال
فاننى بحبيك رهن والفؤاد كئيب لعلك ان
تزول

تروى لتشريب على القذى وترضى باخلاق لهن خطوب
وتبلي وصال الواصلين فتعلي خلائق من يصفي الهوى
وليشوب لقد شف هذي القلب ان ليس بارحا الرشح ما
يستطاع قريب فلا النفس تجليها الاعادى فتشتفي
ولا النفس عما لا تنال تطيب لك الله انى واصل ما
وصلتنى ومثن بما اوليتنى ومثيب واخذ ما اعطيت
عفوا وانني لازور عما تكرهين هيوب فلا تتركي
نفسي شعاعا فانها من الوجد قد كادت عليك
تذوب وانى من الحب المبرح سورة لها بين
جلدى والعظام دبيب وانى لاستحييك حتى كانما
على بظهر القلب منك رقيب فدخل بابه واجتمع
عليه الاطباء واقبلوا يسقونه شربة بعد شربة ويكيونه كيا
بعد كي فلما اكثروا عليه والح يقول دعونى دعوني
فقد اطلتم عذابيا وانضجتم جلدى بجهلكم كاويا
دعوني امت هما وغما وكربة ايا ويح قلبي من بر
مثل ما بيا دعوني بهمي وانهضوا في كلاءة من
الله اذا ايقنت انى لست باقيا وداتكم انى لقيت

من الهوى تبارح ابلت جدتي وشبابيا بوانى شوق
لو يضونى لهدنه ولو بثثن عاد مساوسا فيا
سقى الله اياما بناحية الحمى ومنزل احبابي دقيع سحابيا
منازل لو مرت عليها جنازتي لقال الصدى يا
حاملي انزلا بيا فاشهد بالرحمن من كان مومنا
ومن كان يرجو الله فهو دعا ليا لحى الله اقواما — لحى اللوم ١٢
يقولون اننا وجدنا الهوى في النأى للصب شافيا
فما بال قلبي جده الشوق والهوى وانضجت البين
مني فؤاديا الا ليت عيني قد رات من رآكم
لعلي اسلو ساعة من هوائيا وهيهات اسلوا — ان ع
من الحزن والهوى وهذا قميصي من جوى البين
باليا فقلت نسيم الريح ادت تحية اليها وما قد حل
بي وحدها ليا فاشكره انى الى ذاك شائق فيا ليت
شعرى هل يكون تلاقيا معذبتي لولاك ما كنت هائما
ابيت سخين العين حيران باكيا معذبتي قد طال
وجدى وشفنى هواك فيا للناس قل عزائيا — شف
معذبتي اوردتني منهل الردى واخلفت ظني

واختني مت وصاليا خليلي هبا فاسعدا انى على البكاء
فقد جهدت نفسي ودب المنايا خليلي انى قد
اذقت وعمّا البوق ثمان فاجلسا على الانيا خليلي
لو كنت كنت الصحيح وكنتما سقيمين لم افعل كفعلكما بيا
خليلي مت الى فراشي وان فعاد ساوى لعل
النوم يذهب خليلي قد حانت وفاتي فاطلبا
لي النعش والأكفان ما تسفوا لينا وان مت من
داء الصبا بلغا ابلغا نفيه ضوء الشمس ابلغا نيحه ضوء
الشمس منى سلاميا وقال الاصمعي بينا ادور في صحراء
بني تميم اذ مررت بقانصين قد قنصا ظبيا فعقلاه
انظر اليهما اذا انا بغلام قد اقبل ووجه خلقه قمر عليه صفرة
تضربان خضره فدنا منهما وتامل الظبي ثم ارسل عينيه بالبكاء
فيقول وذكرني من لا ابوح بذكره محاجر خشف
في حبائل قانص فقلت ودمع العين يجري بحرقة
ولحظى الى عينيه لحظة شاخص الا ايها القانصون
الخشف خله وان كنت تاباه فخذ بقلائص خف الله
لا تقتلن شبيهه حبيبي فقد ادعت منى في العين
قال

مابيا

تخفيف العين ارتفع

قال والله ما برح حتى وخلى سبيله وقيل دخل كثير بن
عبد الرحمن على عبد الملك بن مروان وقد قعد للشراب
فقال له يا كثير هل رأيت اعشق منك قال نعم يا امير المؤمنين
قال وكيف وانت الذي قال دكبان مكثر والذي ادائم
يكون من حر الفؤاد هو ما لو يسمعون كما سمعت
كلامها خروا لعزة ركعا وسجودا الله لعل الواد
زيادة في حب عزة ما وجدت من بدا قال اخبرك
يا امير المؤمنين بينما اسير في بعض البوادي في ساعة الهاجرة
في يوم شديد الحر رفع لي شخص في مفازة ليس بها انيس
فذعرت منه ثم ملت اليه فاذا شاب حسن الوجه جعد الشعر
فقلت أانسي انت ام جني يا ابا عبد الله قال انسي فقلت
ما اخرجك في هذه الساعة الى هذه البرية قال نصبت
شركا للظباء وقد رمتها الى اللحم قلت اتجعل لي فيه
نصيبا ان اقمت عليك قال نعم ونعمة عين فاقمت
عنده حتى اقتنص ظبية كاحسن ما يكون من الظباء
ثم قنص على قرنها واقبل ينظر في عينيها ويقول ثم
اطلقها وجعل ينظر في اثرها ويقول ايا شبه ليلى
لا تراعي فانني لك اليوم من بين الوحوش صديق

ثم اطلقها وجعل ينظر في اثرها ويقول

اقول وقد اطلقتها من وثاقها فانت لليلى ان شكرت عتيق
فعيناك عيناها وجيدك جيدها سوى ان عظم الساق منك دقيق
وكادت بلاد الله يا ام مالك بما رحبت منكم علي تضيق
وما انا ان نفرتها ثم لم اؤب سليما عليها في الحياة شفيق

قال ثم وقفت يا امير المؤمنين ساعة فاذا اقد علقت اخرى وصنع ما صنع بالاول ثم اطلقها وانشا يقول

الا يا شبه ليلى لا تراعي فلا تنسل عن ورد التلاع
فقلت اشبهتها الا خلالا تشوف القرن او جش الكراع
تروح سالما يا شبه ليلى قرير العين واسلك البقولا
فليلى انقذتك من المنايا وفكتك عن قوائمك الكبولا

فغاظني يا امير المؤمنين غيظا شديدا وقلت في نفسي ستعلم ثم مكثنا ساعة فعلقت اخرى فوثبت اليها فكسرت يدها فقالوا المجنون فقلت

مستوحش اطوف بظهر البيد قفرا الى قفر
فلا املك الموت المريح يريحني ولا انا ذو عيش ولا انا ذو صبر
وصاحت بوشك البين منها حمامة
تغنت بليلى في ذرى ناعم نضر على دوحة نبتين تحت اصولها نواقع ما آصاله وصف الهجر
مطوقة طوقا ترى في خطامها اصول سواد مطمئن على النحر
اذنت باعلى الصوت منها فهيجت فؤادا امعنى بالمليحة تدري
فقلت لها عودي فلما تمت تبادرت العينان سحا على صدري
كان فؤادي حين جد مسيرها جناح غراب رام نهضا الى الوكر
فودعتها والنار تقدح في الحشا وقد عدى امر من الصبر
ورحت كاني يوم راحت جمالهم سقيت دم الحيات حتى انقضى عمري
بليت صحيح الحب دائم من الهوى واصبح مني ترح الفؤاد من الصدر
رمتني يد الايام عن قوس غربة بسهمين في اعشار قلبي وفي نحري
بسهمين مسمومين من راس شاهق فقودي محمر الترائب والنحر
منادي دعني في الهوى متعلقا فقلت متى الا انني لم يزر قبري

فلو كنتُ ماءً كنتِ من ماءِ مُزنةٍ ولو كنتُ يوماً كنتِ
من غفوة الفجر ولو كنتُ ليلاً كنتِ ليل تواصلٍ ولو
كنت نجماً كنت بدر الدجى ليسة عليك سلام الله
يا غاية المنى وقائلني حتى القيامة والحشر ونفل
يوم الى طير تحلق فى جو السماء فاتبعه بصره وانشا يقول
الا ايها الطير المحلق غادياً تحمل سلامى لا تذرنى
اناديا تحمل هداك الله منى رسالة الى بلد
ان كنت بالارض هاديا الى قفرة من نحو ليلى
مضلة بها القلب منى موثق وفؤاديا الا
ليت يوما حل بى من فراقكم تزودت ذلك
اليوم اخر زاديا قيل ان المجنون لما اصابه
ما اصابه من محنة الفراق حتى اتى الشام فسئل
عن ارض بنى عامر فقيل واين انت من ارض بنى عامر
بنجم كذا فرجع الى ارض بنى عامر ووقف عند جبل
يق له توبان فقال واجهشت للتوبان حين رايته
وهلل للرحمن حين رآنى واذريت دمع العين لما رأيته

ونادى باعلى صوته ودعانى فقلت له اين الذين
عهدتهم حواليك فى خصب وطيب زمان
فقال مضوا واستودعونى بلادهم ومن ذا الذى
يبقى على الحدثان وانى لابكى اليوم من
حذر غد فراقك والحيان مؤتلفان
سجالا وتهتانا ووبلا وديمة وسحا وتسجاما
الى الهملان قال الراوى ذكروا ان اباه الملوح واخوته
جاؤا الى الصحراء لياخذوه ويردوه الى الحى واهل
بيته وذلك بعد ما نحف جسمه واسود وجهه وجفت جلده
على عظامه فلما وردوا عليه الفوه قاعدا على تل
رمل وهو يخط باصبعه فلما دنوا منه نفر فناداه
يا قيس انا ابوك الملوح وهذا اخوك فطب نفسا
وابشر فقد وعدنى ابو ليلى ان يزوجكها ويتركها نفار
وينزل عند حكمك ورضاك فاقبل اليهم واستانس بهم
فقال له يا قيس اما تتقى الله فمالنا قبحكم تقطع
اباك وتعصيه فقد تركت اخى وولدى افضلك
عليهم واوثرك فاخلفت ظنى ولم تحقق املى فيك

فما سمعنا اراك ممن توصف بالجهل والحمق وقد بلغني
انه هويت قصيرة جاحظة العين شهلة سمجة فقد عجبت ذكرها
وذلك في قومك فخرج من عندك اكثر منها فلما سمع مجنون ذلك بكى
فيها بكاء شديدا ثم انشأ يقول يقول لي الأقوام
ليلى قصيرة فليت ذراعا عرض ليلى وطولها
وان بعينيها لعمرك شهلة فقلت كرام الطير
شهل عيونها وجاحظة فوهاء لا بأس انها
منى كبدي بل كل نفس وسولها فدع عنك صلاب
العزم يا سلك سرعتا فاني الى حين الممات
خليلها فلما سمعوا هذه الابيات انصرفوا
فاسئين فتركوه فبينا هو ذات يوم نائما اذ مر به جند
فقال الآن ليلى بالعراق مريضة وانت خلي
البال تلهو وترقد فلو كنت يا مجنون مضنى
من الهوى لبت كما بات السليم المسهد
فخر مجنون مغشيا عليه لما سمع ذلك فلما افاق
انشأ يقول ليلى بالعراق مريضة فما لك
لا تضنى وانت صديق شفى الله مرضى بالعراق
فانني

فانني على كل مرضى بالعراق شفيق فان تك
ليلى بالعراق مريضة فاني في بحر الحتوف غريق
اهيم باقطار البلاد وعرضها ومالي الى ليلى
الغداة طريق كأن فؤادي فيه موري بقادح
وفيه لهيب ساطع وبروق اذا ذكرتها النفس
ماتت صبابة لها زفرة قتالة وشهيق سبتني
شمس يخجل البدر نورها ويكسف ضوء البرق
وهو بروق غرابية الفرعين بدء لسنا
فمنظرها بادي الجمال انيق وقد صرت
مجنونا من الحب هائما كأني عان في القيود
وثيق اظل نزيف العقل ما اطعم الكرى وللقلب
مني انة وخفوق بري حبها جسمي وقلبي ومهجتي
فلم يبق الا اعظم وحروق فلا تعذلوني ان
هلكت ترحما على ففقد الروح ليس يعوق
وخطوا على قبري اذا مت اكتبوا قتيل الحاظ
مات وهو عشيق الى الله اشكو ما الاقي

من الهوى بليلى ففي قلبي حزازة حريق فقال
اقول لظبي مر بي وهو راتع أأنت اخو ليلى
فقال يقال فقلت بلى المستهام من النوى
اذا امسه الضر فقال ايا شبه ليلى ان
ليلى مريضة وانت صحيح ان ذا المحال فهلك
في محله مغشيا عليه لما سمع ذلك فلما افاق انشأ يقول
يقولون ليلى بالعراق مريضة فاقبلت من مصر اليها
اعودها فوالله ما ادرى اذا انا جئتها
ابرئها من سقمها ام اشيب هاروى ان رهطا
من بني اسد خرجا الى بلاد الشام في بعض تجاراتهم فعبروا
بالمجنون الا فقالوا يا قيس ما منع ابا ليلى ان يتلافى
امرك ويتداركه ان قد صار مشهورا في الامصار ذكر
ما دار بينكما من الرفث والفسوق فهلا كففت نفسك
عن المعاصي وزجرتها عن القبائح والامور الفضيحة
حتى يدوم لك صفاء المودة وغضارة النعمة غالبا
عما انت بصدده فلما سمع مقالتهم بكى بكاء متوجعا
وانشد

مريضة

وانشد يقول الا ايها القوم الذين وشوا بنا على غير
ما تقوى الاله فلا بت الم انهكم عما اتيتم فتنتهوا ام انتم
اناس قد جبلتم على الكفر تعالوا نقف صفين منا
ومنكم وندعوا الى الناس في وضح الفجر على من
يقول الزور او يطلب الخنا ومن يقذف الخود الحصان عفيفة
فلا يهد ذي حلفت بمن صلت قريش وجهت له
بمنى يوم الافاضة والنحر وما حلقوا من راس
كل ملبي صبيحة عشر قد مضين من الشهر لقد
اصبحت مني حصانا بريئة مطهرة ليلى من الفحش
والنكر من الخفرات البيض لم تدر ما الخنا
فلم يلف يوما بعد هجعتها السرى ولا سمعوا في سائر
الناس مثلها فلا بدرت في يوم اضحى ولا فطر
بوجه هو كالشمس في يوم صحوها منعمة لم تخط شبرا
من الخدر هي البدر حسنا والنساء كواكب
فشتان ما بين الكواكب والبدر يقولون
مجنون يهيم بذكرها ووالله ما بي من جنون

فلا سحني اذا ما قرضت الشعر في غير ذكرها
ابى عابدها ان يطاوعني شعري فلا نعمت
بعدي فلا عشيت بعدها وقد امت لنا الدنيا
الى ملتقى الحشر عليها سلام الله من ذي
صبابة وصب معنى بالوساوس والفكر
ليالي اعطيت البطالة مقودي تمر الليالي
والشهور ولا ادري مضى لي زمان لو اخير
بينه وبين حيوتي خالدا ابد الدهر لقلت
ذروني ساعة وكلامها على غفلة الواشين
ثم اقطعوا عمري ثم مر يدور لما قد اشتد وجده
وجنونه اذ مر بعقاب فقطع عليه ذكره فدنا منه وانشا يقول
الا يا عقاب الوكر وكر ضرية سقتك الغوادي
من عقاب على خكل ابكي لنا فقد طال ما بكينا
بعمياء لا ندري الصباح نسيري ابكي لنا الاطلال
ديتك ناعما ولا ذلت في ضيك محضبه
وقفت على مران انشد ناقتي فما هلكت
لي من قلوص فلا بكى وما انشد البعران

الا صبابتي بها ضحت الخدين طيبة النشر مفلجة الانياب
لو ان تمر يقها يداوي بر الموتى لقاموا من القبر
اذا ذكرت ليلى اسر بذكرها كما انتفض العصفور
من بلل القطر فقال جميع الناس لما انشدهم
بلى وفر يوق قال والله ما ندري تداويتم
ليلى بليلى على الهوى كما يتداوى شارب الخمر
بالخمر الا زعمت ليلى بان لا احبها بلى وليالي
العشر والشفع والوتر بلى والذي لا يعلم
الغيب غيره بقدرته تجري السفائن في البحر
بلى والذي نادى من الطور عبده وعظم ايام
الذبيحة والنحر لقد فضلت ليلى من الناس مثل ما
على الف شهر فضلت ليلة القدر وقال ايضا
فوالله لا ابكي على يوم ميتتي ولكنني من وشك
بينك اجزع فصبرا لامر الله ان كان يومنا
فليس لامر حمه الله مدفع قال علي بن صالح
حججت مع ابن عيسى الرشيد فبينا نسير ليلى اذ نحن باعرابي

باعرابي يترنم بابيات فما سمعت قط باحسن منها ونغمة ما
سمعت مثلها فسهرت هذه الا هل الشم الخزامى ونظرة الى
قرن قصري قبل الممات سبيل فاشرب من ماء الجبيلاء
شربة يداوى بها قبل الممات عليل فيا اثلاث
القاع قد مل صحبتي مسيري فهل في ظلكن مقيل
ويا اثلاث القاع من بطن توضح حنيني الى افنانكن
طويل ويا اثلاث القاع ظاهر ما بدا بجسمي على
ما في الفؤاد دليل اريد انحدارا نحوها فيردني
ويمنعني دين علي ثقيل احدث عنك النفس اذ لست
راجعا اليك فحزني في الفؤاد دخيل فيا اثلاث
القاع قلبي موكل بكن وجدوى خيركن قليل
الحاج ليت الله قلبي موكل وفي اي حدث
من خدم وكم قلبي ابقى اسير الحب في ارض
غربة وحاديكم يحدو وقلبي في الركب
وقال ليث وضرب بالارض بكى بشجوة وقد
غاب عنه المسعد وعلى الحب اذا ما اباه
الركب من نجد ضمنت تنفس يستشفي بحاجز الف

قال ابو

قال ابو عبيدة مررت برجل فتفرقت الحديث في طلبه يمنة ويسرة فما
كان الا هنيهة حتى اتي برجل ضئيل الجسم ناحل البدن فقال
له من انت لا تبك البعد في الله ما هنيهة ان قال الرجل ثم حرج
نفسه وارتد طرفه فقال انا الوامق المعشوق والله ناصري
ومشتقي ممن يجور ويظلم انا الناحل المهموم والقائم
الذي ارى احي الثريا والخليون نوم اظل بحزن دائم
وتحسر واشرب كاسا فيه سم وعلقم فحتام يا ليلى
فؤادي معذب بي وحتى تقضي ما احب وتحكم لعمري
ما لاقى جميل بن معمر كوجدي بليلى كلا فلم يلق مسلم
ولم يلق قابوس وقيس وعروة ولم يلقه قبلي فصيح
واعجم صبا يوسف واستشعر الحب قلبه فلا كان
داود من الحب يسلم ولبشر وهند ثم سعد وقبله
دقوبر اضناه الهوى المتقسم فهاموا كلاقى
من جوى الحب سطوة فغادرت فاجاه البلاء
المصمم ولم يخل منه المصطفى سيد الورى ابو القاسم
اذ كان النبي المكرم ابيت صريع الحب باك من الهوى

ودمعي على خدي يفيض ويسجم ولولا طروق الليل
اودت بنفسه منعمة الخطين تبكي وتسجم اذا
هي نادت في النوى فادنى الهوى فلا قلبه
يسلو ولا هي ترحم اعاد تر انفاس الصبابة
صبوة لها بين جنبيه سعير مضرم الا ان
دمع الصب عما يجنه وان لم يفه يوما به متكلم
لساني نجي في الهوى وهو ناطق ودمعي فصيح
في الهوى وهو اعجم وكيف يطيق الصب كتمان
سره وهل يكتم الوجد امرؤ وهو مغرم
عن نجي من طيف اني بعد موهن بوامر
جنادي عن فرسخ تنفس وض جاده
ماء من نزفاظ قد تبكي الندى ثم تبسم قال
ابو عيسى اما نحن الحاكذاف الجم واقبر باتح قلبك
الى اقطار نجد وبلاد ليلى فزفر زفرة ثم رن وقال
تغن بصبر لا وجدك لا ترى لتسام الحمى احدى
الليالي الغوابر كان فؤادي من تذكره

الحمى

الحمى واهل الحمى يهفو بريش طائر قال علي بن
صالح فوالله لقد ابكانا جميعا ثم امر له ابو عيسى باثواب
شريفة ودراهم كثيرة فقلنا ايد الله الامير انه لمجنون
فالبس ثوبا الا قدة ورداه فحدثنا عنه الى ما سواه وسئله
ان ينشدك بعض اشعاره فقلنا له اهل ان تروي
لمولانا الامير شيئا من شعرك فطفق يبكي ويقول
واني لادام آت ليلى واهلها لباك على ليلى بكاء
الحمائم يبكي ليس بالنزر القليل ودائما لها الهجر من
ليلى على الدهر دائم هجرتك اياما على الغمر انني
على هجر ايام بذي الغمر نادم فلما مضت ايام
ذي الغمر فادني بي الهجر لا متني عليك اللوائم
واني وذاك الهجر لو تعلمينه كعازبة عن طفلها
وهو نائم الم تعلمي اني اهيم بذكرها على حين
لا يبقى على الوصل هائم اظل امني النفس
اياك خاليا كما يتمنى بارد الماء صائم وقال
الا ايها القلب اللجوج المعذل افق عن طلاب
البيض ان كنت تعقل افق قد افاق الوامقون وانما

تماديت في ليلى ضلالا مضللا سلا كل ذي ود عن
الحب وارعوى فانت بليلى مستهام موكل فقال
فؤادي ما اجتويت ملامة اليك ولكن انت باللوم
تعجل فعينيك لمها ان عينيك حمتا فؤادك ما يعيى
بما تتحمل لحى الله من باع الخليل لغيره فقلت نعم حاشا
ان كنت تفعل وقلت لها بالله يا ليل انني ابر واوفى
بالعهود واوصل هبي انني اذنبت ذنبا علمته
ولا ذنب لي يا ليل فالصفح اجمل فان شئت هاتي
نازعيني خصومة وان شئت قتلا ان حكمك اعدل
نهاري نهار طال حتى مللته وحزني اذا ما جنني الليل
وكنت كذئب السوء اذ قال مرة لبهم رعت والذئب
غرثان مرمل الست التي من غير شيء شتمتني فقالت
متى ذا قال ذا عام اول فقال ولدت العام بل رمت
كذبة فهاك فكلني لا يهنيك مأكل وكنت كذباح
العصافير دائبا وعيناه من وجد عليهن تهمل فلا
تنظري ليلى الى العين وانظري الى الكف ماذا
بالعصافير يفعل وقال ايضا اقول لصاحبي والعيس تهوي
بنا بين المنيفة فالضمار تمتع من شميم عرار نجد فما
بعد

ارعوى خرباب افعلال اصله ارعوو ١٢

ابر من نسخة ١٢

لبعد العشية من عرار فاهلك ان يحل الحي نجدا وانت
على زمانك غير زار شهور ينقضين وما شعرنا بانصاف
لهن ولا سرار فاما ليلهن فخير ليل واقصر ما يكون من
النهار وقال ايضا امن اجل سار في دجى الليل لامع
جفوت حذار البين لين المضاجع علام تخاف البين
والبين نافع اذا كان قرب الدار ليس بنافع اذا لم
تنل مما تحب مرتعا تغتذي به فان البين ليس بجايع
وقال ايضا تقول نساء الحي تطمع ان ترى محاسن ليلى
مت بداء المطامع وكيف ترى ليلى بعين ترى بها
سواها وما طهرتها بالمدامع وقال ايضا سابكي
على ما فات مني صبابة واندب ايام السرور الذواهب
وامنع عيني ان تلذ بغيركم سواكم وان جانبتني
بجانب ذخر زمان كنت ارجو دنوه رمتنا عيون
الناس من كل جانب فاصبحت وكنت محسدا فصبرا على مكروهها
والعواقب ولم ارها الا ثلاثا على منى وعهدي بها
عذراء ذات ذوائب فبدت لنا كالشمس تحت غمامة
بدا حاجب منها وضنت بحاجب وقال ايضا احن اذا
رأيت جبال قومي وابكي ان سمعت لها حنينا سقى

مرحوما صح

الغيث المجد بلاد قومي وان خلت الديار وان بليها على
نجد وساكني ارض نجد تحيات يوحين ونعتب بينا وقال ايضا
بنفسي من لا بد لي ان اهاجره ومن انا في الميسور
والعسر ذاكره ومن قد رماه الناس بي فاتقاهم بهجري
الا ما تجن ضمائره في اجلها ضاقت علي برحبها بلادي
اذا لم ارض ممن اجاوره ومن اجلها احببت من لا
يحبني وباغضت من قد كنت حبا اعاشره اتهجر بيننا
للحبيب تعلقت بد الحب والاغرام انت ذاكره وكيف
خلاصي من هوى الحب بعد ما اسر بر بطن الفواد
وظاهره وقد مات قلبي اول الحب فانقضى فان
مت اضحى الحب قد مات اخره وقد كان قلبي في
حجاب يكنه فحبك من دون الحجاب يباشره اصد
حياء ان تلج بي الهوى وفيك المنى لولا عدو
احاذره وقال ايضا يا من شغلت بهجره وصاله
هم المنى ونسيت يوم معادي والله ما التفت الجفون
بنظرة الا وذكرك خاطر بفؤادي وقال ايضا ومفروشة
الخدين وردا مضرجا اذا جمشته العين عاد
بنفسجا شكوت اليها طول ليل بعبرة فابدت لنا

بالغنج درا مفلجا فقلت لها مني علي تقبل اداوي
بها قلبي فقالت تعني بليت بودوف لست استطيع بحمله
يجاذب اعضائي اذا ما تحرجا وقال ايضا فوادي بين
اضلاعي غريب ينادي من يحب فلا يجيب احاط بر
البلاء كل يوم يقادعه الصبابة والنحيب لقد جلب البلاء
على قلبي فقلبي مذ علمت بد جلوب فان تكن القلوب
كمثل قلبي فلا كانت اذا ابدا القلوب وقال ايضا ومشنو
لم يمس في دار غربة ولكنه ممن يود غريب وقال ايضا
بيضاء باكرها النعيم كانها قمر توسط جنح ليل مبرد
موسومة بالحسن ذات حواسد ان الحسان مظنة
للحسد وترى مدامعها ترقرق مقلة سوداء ترغب
عن سواد الاثمد خود اذا كثر الكلام تعوذت بحمى الحياء
وان تكلم تقصد وقال ايضا احن الى نجد واني لايس
طوال الليالي من قفول الى نجد فان لك لا ليلى ولا
نجد فاعترف بهجر الى يوم القيمة والوعد وقال ايضا
الا انما افنى دموعي وشفني خروجي وتركي من

احب ودانيا وما لي لا يستفز الشوق عيني لي اذا
كنت من دار الاحبة نائيا اذا لم اجد عندي لنفسي
ولمتها حملت على الايام ما كان جاريا فلما فرغ من
انشاد هذه الاشعار ظهر اغزالان في اصل جبل فتبعهما حتى
وقف بحذاء جبل ينظر اليهما ويبكي ويقول ايا جبل الثلج الذي
الذي في ظلاله غزالان مكي لان مؤتلفان غزالا
شبا في نعيم وغبطة وفي غدة عيش ناعم عطران اذ نجيهما
خيلا فلم استطعهما ففر او شيكا بعد ما قبلان خليلي
اما ام عمرو فمنهما واما عن الاخرى فلا تسألاني فما
صاديات حمن يوما وليلة على الماء دون الورد
هن حوائم يرون حباب الماء والموت دونه فهن
لاصوات السقاء رواني باكثر مني حسرة وتنداما
اليها ولكن الفراق كفاني خليلي اني ميت او مكلم
لليلى بحاجي فامضيا وذراني اقل حاجتي وحدي
فيا رب حاجة قضيت على هول وخوف مكاني وان
احق الناس محبة وشوقا بها من لو يشاء شفاني
ومن قادني للموت حتى اذا اصفت مشادبر سقمي
الذي عاف شقائي وقال ايضا احبك حبا لو يحب منكم

اصابك

اصابك من وجد على جنون فصرت بقلب عاشق اما
نهاره فحزن واما ليله فانين ثم نهض في الوادي ويمر على
وجهه يدور على الصحراء فمر برجلين وقد قنصا ظبيا فدنا منهما
وتامله ساعة ثم قال لهما اختارا شاة من غنم مكانه وخليتاه فابيا
عليه فلم يزل بهما حتى اعطاهما اربع شياه من غنمه مكانه ثم خلياه
فانشاء يقول شبهت بشاتي شبه ليلى فلو ابى لاعطيت
من مالي طريقي وتلادي فلو كنتما حرين ما بعتما معا
شبيها لليلى بيعة المتزايد واعتقتماها رغبة في
ثوابها فلم تغبنا في ناقص عنيدة ايدي وقال ايضا
يا صاحبي الدين اليوم قد اخذا في الجبل شبها لليلى ثم
غلاها اني ادري اليوم في اعطاف جيدها مشابها اشبهت
ليلى فخلاها وارشداها الى خضراء معشبة يوما
وان طلبت الفا فدلاها وارداها غديرا
لا عدمتكما من ماء قد بيا عند مرعاها ثم انه اتى
بيته وكانوا معادين له يحزنون منه ويهزؤن به ويقولون
كيف ليلى وكيف حبك لها فاذا ذكرت ليلى له رجع اليه عقله
فجلس اليهم يحدثهم وينشدهم فقال فيها في الشعر فيقولون
والله فانه في جنون والله لعاقل فسمع منهم هذه المقالة

يعاودني وقالك ايا ويح من امسى تخلس عقله فاصبح مذهوبا
به كل مذهب خليعا من الخلان الا معذرا يضاحكني
من كان يهوى تجنبي اذا ذكرت ليلى عقلت وراجعت
روائع قلبي من هوى متشعب وقالوا صحيح ما به
طيف جنة فلا الهم الا بافتراء التكذب ولي سقطات
حين اعقل ذكرها يغوص عليها من اراد تعقبي
وشاهد وجدي دمع عيني وحبها برى اللحم عن احناء
عظمي ومنكبي تجنبت ليلى ان يلج بي الهوى وهيهات
كان الحب قبل تجنبي فما مغزل ادماء بات غزالها
باسفل نهي ذي عرار وحلب باحسن من ليلى ولا ام
فرقد غضيضة طرف رعتها وسط ربرب خلال
الركب في رونق الضحى بعيني قطاعي نجد فوق مرقب الى
ظعن يحكين كان نهاتها نواعم اثل او سفينات
الكتب ولم ار ليلى غير موقف ساعة ببطن منى ترمى جمار
المحصب واصبحت من ليلى الغداة كناظر مع
الصبح في اعقاب نجم مغرب الا انما غادرت
يا ام مالك صدى اينما تذهب به الريح يذهب
خلفت

حلفت بمن ادمى ثبير مكانه عليه ضباب مثل راس
المحصب وما سلك المهاة من كل نفنف طلع بجفن
السيف يحكي لما كب خارج من نعمان او من سفوحه
الى البيت او يطلعن من نجد كوكب لرحلة الا في
اذا كان غايبا وان جاء يحيي ليلنا لم يؤنب لقلب
عشت من ليلى زمانا احبها اري الموت منها
في مجيئي ومذهبي ولما دنا ان التفرق قلتم
طلبا ضما نفترق نتشعب اشادت بموشوم كان
بنانه من اللين هداب الدمقس المهذب
وقال اخوانه خرجنا نمتار رخلنا بلا وادي القرى مع جماعة
يمتارون فمروا على طريقهم وغدوا بالمجنون فقالوا يا قيس
اتراك تحبا لليلى فقال نعم قالوا فلا تات جبل نعمان قال
فانه ريح تهب من نحو ارضها قال الصبا فقام بها فانشا
يقول ايا جبلي نعمان بالله خليا طريق الصبا يخلص
الي نسيمها اجد بردها او تشف مني حرارة على كبد
لم يبق الا صميمها فان الصبا ريح اذا ما تنسمت
على قلب محزون تجلت همومها الا ان ادوائي

بليلى فقد يهدأ وافتل داء العاشقين قد يهاتن
وصل الناجيات بالضحى ولذة عيش قد تولى نعيمها
ليالي اهلونا سمان جيرة واذ نحن نرضيها بلا لوم
مقيمها وانت التي هيجت عيني بالبكاء فاسجم عبرها
فطال سجومها وقد قذيت عيني بليلى وانبت
قذاها وقد يأتي على العين شومها خليلي فهما
بالعصابة فاعصبا على كبد لم يبق الا صميمها كان
الحشا من تحتها علقت بها اذات اظفار فلذت
كلومها فقال لبعض خليلي مرا بي على الابرق الفرد
وعهدك لليلى حبذا ذاك من عهد الا يا صبا نجد
متى هجت من نجد فقد زادني مسراك وجدا على
وجد اان هتفت ورقاء في رونق الضحى على
فنن غض النبات من الرند بكيت كما يبكي الوليد
ولم اكن جليدا وابديت الذي لم اكن ابدي
واصبحت قد قضيت كل لبانة تهامية فاشتاق
قلبي الى نجد اذا وعد خاد الهوى لا اسطاعها
وان نجلت بالوعد مت على الوعد فان
قربت دارا بكيت وان نأت كلفت فلا للقرب
اسلو ولا البعد اشتفي الى نجد فيا ليت انني

الناجية
الناقة السريعة

فاعصبا

سقيت على سلوانه من هوى نجد الا حبذا نجد
وطيب ثرى ابرادها واحة ان كان نجد على العهد
وقد زعموا ان المحب اذا دنا يمل وان النأي
يشفي من الوجد بكل تداوينا فلم يشف ما بنا
على ان قرب الدار خير من البعد على ان قرب
الدار ليس بنافع اذا كان من تهواه ليس بذي
عهد ثم مضى على وجهه واشتد الشوق فكان لا يلبس
قميصا الا خرقه ولا دراعة الا مزقه وترك محادثة الناس لا يفقه شيئا
قد اختلس عقله واختطف لبه واستوحشته الاحزان والكرب و
الجنون وعلاه الامر الفسيح فاذا ذكرت له ليلى ثاب اليه عقله فافاق
من غشيته وتجلت عنه غمرته فاذا قطع ذكرها عاد اليه وسواسه و
حاله يأنس بالوحش ويستريح اليهم ويتنسم الريح من تلقاء نجد قال
الوالي ثم انه ورد عليهم نوفل بن مساحق قال فبينما نوفل
في بعض طريقه اذ مر برجل عريان كالشبح ما يكون من الرجال
وهو قاعد يلعب بالتراب قد جمع العظام حوله فدنا منه فقال
والله ما رأيت اعجب من هذا الفتى يا غلام اطرح عليه ثوبا
فقال له بعض اصحابه اتدري من هذا قال لا قال انه مجنون

فعال ح

بن عامر فاكر نوفل والله لقد كنت احبه واحب لقائه فكيف
بالدنو منه قيل له اذا ذكرت ليلى فانه يأنس فدنا منه فقال
ايها المشغوف ان ليلى تقرء عليك السلام فلما ذكر رجع عقله
واقبل اليه بجملته كما يقبل من الرجال وهو يبكي ويقول
ايا هجر ليلى قد بلغت بي المدى وزدت على ما لم يكن بلغ
الهجر عجبت لسعي الدهر بيني وبينها فلما انقضى ما بيننا
سكن الدهر فيا حبها زدني جوى كل ليلة ويا سلوة
الايام موعدك الحشر تكاد يدي تندى اذا ما لمستها
وتنبت في اطرافها الغلاق الخضر ووجه له ديباجة
قرشية به يكشف البلوى ويستنزل القطر وتهتز
من تحت الثياب اعيمها كما اهتز غصن البان والفنن
الخضر فيا حبذا الاحياء ما دمت فيهم ويا حبذا الاموات
ان ضمك القبر واني لتعروني لذكراك نفضة كما انتفض
العصفور بلله القطر عسى ان تجمعنا واعتمنا وصرمتنا
زيارة ليلى ان يكون لنا الاجر فما هو الا ان اراها
فجاءة فابهت لا عرف لدي ولا نكر فلو ان بي
بالحصا فلق الحصا وبالصخرة الصماء لانصدع الصخر

ولو ان ما بي بالوحوش لما رعت ولا ساغها الماء النمير
ولا الدهر ولو ان ما بي بالبحر لما جرى بامواجها
لجه اذا دخل البحر قال نوفل الحب صبرك ليلى فالدار
فالى اللهم بحر وسيلتي بما اكثر مما ترى وابدع ينشد ايا جبل
الحي حين تحملوا بذي سلم لا جادكن ربيع وخيماتك
اللاتي بمنعرج اللوى بلين بلي ما ان لهن رجيع
الى الله اشكو نية شقت العصا هي اليوم شتى
وهي امس جميع فلو لم يهجني الظاعنون لهاجني
نوائح ورق في الديار وقوع تداعين واستبكين
من كان ذا هوى نوائح لا تجري لهن دموع
لعمرك اني يوم جرعاء مالك لعاص لامر العاذلين
مطيع فما كاد قلبي بعد ايام جاوزت الى باجوان
التي يجيع فان انهلال الدمع يا ليل كلما
ذكرتك يوما خاليا لسريع ندمت على ما كان
مني ندامة كما ندم المغبون حين يبيع لعمرك ما
شيء سمعت بذكره كبينك يأتي بغتة فيروع

عد منك من نفس شعاع فانني نهيتك عن هذا وانت جميع
فقربت لي غير القريب واشرفت هناك ثنايا ما لهن طلوع
وقال ايضا خليلي هذا الربع اعلم آية فبالله عوجا ساعة
ثم سلما الم تعلما انني بذلت مودتي لليلى وان الحبل منها
تصرما سالتكما بالله لما قضيتما على فقد وليتما الحكم
فاحكما بجودي على ليلى بودي وبخلها بوصليها
اينا كان ظالما اجن اليها كلما ذر شارق لحب نصارى
قدس عيسى بن مريما فوالله ثم الله انى لصادق لذكرك
في قلبي اجل واعظما لكلمك اشهى فاعلمي لو انا لم
الى النفس من بعد الشراب على الظما ووالله ما ا
حببت فاعلمي لذكرك ولا احببت حبك مأثما لقد كثر
اللوام فيك ملامتي فكانوا الى ابعد وامن اللوم الوما
وقد ارسلت ليلى الى رسولها فان ائتنا سرا اذ
الليل اظلما فجئت على خوف وكنت معوذا احاذر ايقاظ
عداة ونوما فبت وباتت لم نهم بريبة ولم نجن ذنب
يا صاح والله محرما وكيفما اعزي القلب عنها جلدا
فقد اودنت في القلب داء ملتما فلو انها تدعو ا
الحمام اجابها ولو كلمت ميتا اخا التكلم او لو مسحت

بالكف

بالكف اعمى لاذهبت عماه وشيكا ثم عاد بلا عمى منعما
تسبي الحليم بوجهها تزين منها عفة وتكرما افلك
التي من كان داء دوائه وهاروت كل منهما تعلما

فلما تمت هذه الابيات قال له نوفل هل لك ان تجيئ معي حتى
اقدم بك بلادها واخطبها الى ابيها وارغبهم في جميع ما يحتاجون اليه
قال هل انت فاعل ذلك فقال نعم والله ان خرجت معي لاجهدن
ولو غرمت فيك مالي وما حوته يدي ثم امر فادخل الحمام
وامر الحجام واخذ شعره وغير حليته وكسى كسوة فاخرة
فلما خرج نوفل اخرج المجنون معه فلما كان بالقرب
من بلادهم بلغهم ذلك فتلقوا بالسلاح الشاكي وقالوا
والله لا يدخل المجنون منزلنا ابدا وقد اهدر السلطان
دمه واقبل عليهم نوفل وادبروجهدهم وكلما الف ناقة وكرام
وجعلها صدقات ابلهم عاجهم فابوا الا المحاربة وتشمروا
للمقارعة واستعدوا لها باسلحة تامة وقلوب غير خاشعة
فلما رأى نوفل قلة الفرق فان الامر عنده اصعب
ولانصرافك احب الي من سفك الدماء فانصرف المجنون
نخيبة وقد كان امر له نوفل بقلائص فردها عليه وقال
دفيت لي بالعهد وانشأ يقول رددت قلائص
القرشي لما رايت النقض منه للعهود وراحوا
مقصرين وخلفوني رايت النقض منه للعهود

احب السبت من كلفي بليلى كأني يوم ذاك من اليهود
وحدثت عن ابي عمرو الشيباني قال كان سبب توحش المجنون انه كان ذات
يوم بصرية فناداه منادٍ وهو يقول كلانا يا اخي محب ليلى
لقد خلت فؤادك ثم بانت بقي وفيك من ليلى التراب
بقلبي فهو مهموم مصاب فتنفس الصعداء وخر عليه مغشيا
فكانت سبب توحشه هذه الابيات قال ابو بكر الوالبي لما انصرف
المجنون بعد ذلك بحجته وابى اهلها ان يزوجها فمنعه من علته
والصبيان يصيحون من خلفه ويقولون من اراد ان يرى عاشقا
مجنونا فلينظر الى هذا فالتفت وهو يقول ارى الناس اما من
تجد وصله فغث واما من خلا فسمين تجري بنا
الاحلام اني اراكم فياليت احلام المنام يقين
شهدت باني لم اخنك مودة واني بكم حتى الممات ضنين
وان فؤادي لا يلين الى الهوى سواك وان قالوا
بلى سيلين وقال بعض العشاق للشوق
مرض و بلاء الحب لا يتقضي عبرات الحب كيف
تراها بعضها يستحث في الخد بعضا ليس يخلو
اخو الهوى ان تراه كل يوم بلا ام اقيت اضنى
باكيا ساهيا نحيلا ذليلا ليس يهدى وليس يطعم
غمضا وقال بعضهم الا ليتنا كنا حمامي مفازة نطير

ونأوي بالعشي الى وكر الا ليتنا كنا غزالين نرتعي رياضا
من الجودان في بلد قفر الا ليتنا حوتان في البحر نرتمي
اذا نحن امسينا نلجج في البحر ويا ليتنا نحيى جميعا وليتنا
نصير اذا متنا ضجيعين في قبر ضجيعين في قبر عن الناس
معزل ونقرن يوم البعث والحشر والنشر وقال بعضهم
ان مت وعادني هم حب بن فحسبي الهوى يضو بليته اداعي القلب
مع التي يا لكذاك الحب اهون شديد تعلقت بليلى الحدين
وددا تشبه حسن مطلعها السعود اهيم بها كهاو
صبابة وعيني بالدموع لها تجود الا يا ليت ليلى كان
لحدي اذا ضمت جنازتي اللحود قال الوالبي بينا هو ذات
يوم يدور اذ ابصر رباح ا الظبا فانشا يقول اما والذي
ابكى واضحك والذي امات واحيا والذي امره
الامر لقد تركتني احسد الوحش ان ارى اليفين منها لا يروعها
الذعر فيا وصل ليلى دم كما دام هجرها ويا هجر ليلى
بن كما اتصل الهجر اذا لم يكن بين المحبين واصل سوى حكر
شيء فقد ضعف حرمن الذكر فما احسن الايام في ذات
بيننا وما الليالي في الذي بيننا خفر قال ابو بكر الوالبي
بينا المجنون يدور يوما اذ هو رجل قد نصب شركا للظبا

فذا منه وقال له منى قرب قال القانص بالرحب والسعة الحي بنا
فما لبث ان جاء ظبي كاحسن ما يكون من الظباء فوقع في الشرك فلما
نظر اليه وثب فخلصه من الشرك واقبل يمسح ظهره من التراب ويسكن
روعته ثم اطلقه وانشأ يقول اذهبي في كلاءة الرحمن انت
مني في ذمة وامان لا تخافي فلا تراعي لسوء ما تغنى الحمام
في الاغصان تلهيني والجيد لليلى والحشى والجيد والعينان
فلما راى الصياد صنيعه قال يا هذا اما تتقي الله ان تحرمني رزقي
فاني لم آكل وعيالي منذ ثلثة ايام شيئا وقد كان في هذا الظبي غذائنا
اليوم قال المجنون فان الله لم لا يدعك وعيالك بلا رزق فما
لبث ان جاء ظبي فوقع في الشرك فوثب اليه فخلصه وجعل ينظر الى
محاسنه ويبكي ويقول ايا شبه ليلى لا تراعي فانني لك اليوم
من بين الوحوش صديق ويا شبه ليلى اقصر الخطو انني
بقربك ان ساعفتني لخليق ويا شبه ليلى رد قلبي فانه
له خفقان دائم وبروق ويا شبهها اذكرت من كان ناسيا
واشعلت نيرانا لهن حريق ويا شبه ليلى لو تلبثت ساعة
لعل فوادي من جواه يفيق عتقت فادي شكر ليلى بنعمة
فانت لليلى ان شكرت طليق فعيناك عيناها وجيدك
جيدها سوى ان عظم الساق منك دقيق وكادت بلاد الله
يا ام مالك بما رحبت منكم علي تضيق تذكرني للوصل ايامنا
الاولى

الاولى من بين علينا والزمان رفيق اذ سواد الطرف
عنك وما له على اهل الاعلى طريق عسى ان تجمعا ان
ذي امر مالك وجمعنا بالتجليين مضيق تشوق اليك النفس
ثم اردها حياء ومثلي بالحياء حقيق ولو تعلمين الغيب
ايقنت انني فعبت الهدايا المسعرات صديق سلي هل
من محبة ومحبة وهل ذم دخلي في الوفاق دقيق فما لبثا
ان جاء ذئب فعدا عليها فقتلها واقبل يأكلها فعمد الى قوس
الصياد فاوتره وفوق سهما ثم رماه فقتله فانشأ يقول ابى الله
ان يبقى لنفسي بشاشة فصبرا لما قد شاءه الله لي صبرا
رايت غزالا يرتعي وسط قفرة فقلت ارى ليلى تراءت لنا
ظهرا فما داعني الا الذئب قد انتحى فاعلق في احشائها
الناب والظفرا فبوأت سهما في كتوم غمزتها فخالط
سهمي مهجة الذئب والنحرا فاذهب قتلي الذئب
ما في جوانحي من الوجد ان الحر قد يدرك الوترا
وذكر ان قوما ارادوا سفرا فاشتبه لهم طريق نحو الماء الذي بنجد
الى ارض ليلى وبلاد نجد فمروا بالمجنون فقالوا يا قيس ان هذا الماء
بنجد الى بلاد ليلى فقال لهم اقيموا على الماء وارجع اليكم فابوا فقال
ويحكم خبروني لو ان رجلا منكم اضل ناقته اما كنتم منتظرين عليه حتى
يطلب ناقته فقالوا بلى فقال الله لضالتي اعظم من البعير وانشأ يقول

لم نزيارة في الاحياء والنزول ١٢

أأهجر والمهجور ليس بمهجور ... واعتد والمهجور ليس بعند ود
أتوك بليلي ليس بيني وبينها ... سوى ليلة اني اذا لصبور
هبوني امرا منكم اضل بعيره ... له ذمة ان الذمام كبير
فلا الصاحب المتروك اعظم حرمة ... على صاحب من ان يضل بعير
عفا الله عن ليلى الغداة فانها ... اذا وليت حكما على تجور
فما اكثر الأخبار ان قد تزوجت ... فهل يأتيني بالطلاق بشير
قد خرج الملوح ابو المجنون في عدة ومعه المجنون وذلك قبل ان فرق امره فرقا
لي له البلاك فبينا في سيرهم اذ قال المجنون لفتى يأنس به ونفسه
سره اليه ويحك اني ذكرت ليلى ولا بد لي والله من الانصراف فان
نفسي تحدثني شوقا اليها فناشده فابى فقال استاذن اباك
فقال لا يأذن لي ولكني منصرف وحدي فقال فانا معك ولكني اعلم
اخبرنا علمه فقال انا معك فتخلفوا كانهم يقضون حاجة ثم تولوا
رؤوس ابلهم وانشأ يقول بينما نحن بالبلاكث فالقاع سراعا
والعيس تهوى هويا ... خطرت خطرة على القلب من
ذكراك وهنا فما استطعت مضيا ... قلت لبيك اذ دعاني
لك الشوق وللحاديين كرا المطيا
قال ابو بكر الوالبي فلما طال عليه
ولم يقدر على النظر الى الحبيب خرج متنكرا الى حي ليلى فلما انتهى
الى قرب الحي عجز ان ينظر اليها نظرة فبينا هو كذلك اذ راى عجوزا
معها سائل في عنقه سلسلة يدور به الابيات فقال يا عجوز ما تصنعين

ح هذا قالت بئس هذا فقال لها ضعي هذه السلسلة في عنقي
وخذي ما على من الثياب فوضعتها في عنقه واقبلت تدور به الابواب
والصبيان يرمونه بالحجارة ويصيحون بالكلاب عليه فلما صار حذاء
خباء ليلى انشأ يقول
هنيئا مريئا ما اخذت وليتني ... اراها واعطى كل يوم ثيابيا
وليتهما تدري باني خليلها ... واني انا الباكي عليها بكائيا
خليلي لو ابصرتماني واهلها ... الذي حضور خلتماني سوائيا
ولما دخلت الحي خلفت مقودي ... بسلسلة اسعى اجرر ردائيا
اميل براسي تارة وتقودني ... عجوز من الشيطان تسعى امامايا
وقد احدق الصبيان بي وتجمعوا ... فقلت ادحوا ضعفي وشدة ما بيا
فقامت هويا والنساء من اجلها ... تمشين نحوي اذ سمعن بكائيا
فقلن تبيتي لولاك ما كنت سائلا ... ادور على الابواب في الناس عاديا
وقائلة واحمتا لشبابه ... فقلت اجل واحمتا لشبابيا
اصاحبة المسكين ماذا اصابه ... وما بال ريعان الوجى متعاشيا
وما بال ريقي فقلت لها ابره ... الا انما ابكي لها لا لمابيا
ابرهم ليلى من لكم غيرها انني ... محبة لليلى ما حييت الغوافيا
فيا وددت على طيب الحياة وانها ... في الليلى حرها من حبايبا
فما ذادني الواشون الا صبابة ... وما زادني الناهون الا تماديا
فيا اهل ليلى كثر الله فيكم ... من امثالها حتى

نظرت الى ليلى فقطعها الشوق ... على حين بسقيها وانا الكلال للعنس ... ولها من حبها القول الاعتاد

يجود وايها اليا فرامس جنبي الارض الا ذكرتها او الاجدب
بها في تدانيا فلما افرغ من شعره رجع وجهه عريان لا يلوي شيئا
ثم بطبيبين وهما على فارة قد نامنهما وقال له فيكلح بيد اوينن
قال امن انت قال المجنون المتيم وإلا حال للتتق عند ناد و آخر ه
ابلغ من حبيب بجيع الى جنبه فبكى وانشد يقول فما الا الجنان
مالك اليوم حيلة فمت كمدا او عز نفسك بالتصبر والا
دواء الحب غال ودواه رخيص فلا يثبك شيئا لكن
يدري فما بي حاجتي كتبت وصيتي ونشرت اكفاني
وقلت احضروا قبري فما خير عشق ليس يقتل اهله
كما قتل العشاق في سالف الدهر الا احبذ السيف الا
والبين كالذي ميا دان كن لسكن الفتى ايما تسكن
قال فما مضى الا قليلا اذ هو بغراب ساقط على شجرة ينعق فدنا
منه فانشد يقول الا يا غراب البين هيجت لوعتي فويحك
خبرتني بما انت تصرخ ابالبين من ليلى فان كنت صادقا
فلا زال عظم من جناحيك ينفسخ ولا زال رام قد اصابك
سهمه فلا انت في عش ولا انت تفرخ ولا زلت عن
عذب المياه منفرا وكرك مهجور وما وبيضك يدخ
وعاينت قبل الموت لحمك مشدخا على جمر نار
ليستوي يطبخ ولا زلت في شر العذاب مخلدا ونسك
مشوق

مغشوق ولحت تنشرح وقال ايضا اقول وقد صاح بن دايه
غدوة ببعد النوى لا اخطأت الشبابك ان في كل يوم رائعي
انت روعة ببينونة الاحباب الفك فاركت فلا بضت
في خضراء ما عشت بيضة وضاقت بوجيها عليك
المسالك وفارقت ام الافرخ السود عن قلى فغابت على
ابنيك الفرس المماحكت واصبحت من بين الاحبة هالكا
كما انا من بين الاحبة هالك وقال ايضا امن اجل غراب
تصايح غدوة ببينونة الاحباب دمعك سافح نعم جادت
العينان مني بعبرة كما سيل من نظم اللئالى تطايح الا
يا غراب البين لا صحت بعده ولا كن من ادوانج حلقك
ذابح تروع قلوب العاشقين ذوي الهوى اذا امنوا
التشحاح انك صايح وعن سواه الحب ذات كجانبا
وكن يجلا واخرها هو جارح ثم مضى على وجهه فبينا هو يدور
اذ مر باطيار على اشجار يجاذب بعضها بعضا ويهيدون فدنا منهن
وانشا يقول الا يا حمامات اللوى عدن عودة فاني
الى اصواتكن حنون فعدن فلما عدن كدت تشوقني وكدت
باسرارى لهن ابين وعدن بقرقار الهدى فكانما
شربن مداما او بهن جنون فلم تر عيني مثلهن حمائما
بكين ولم تدمع لهن عيون وكن حمامات جميعا بغيطل

الغراب كنية
اللوى منقطع الرمل

فاضحى شتى ما لهن قرينٌ فاصبحن قد عُرّين الا حمامة لها
مثل نوح النائحات انينٌ تذكرني ليلى على بعد دارها
رواجف قلب مات وهو حزينٌ اذا ما خلى النوم أرّق
عينه نوائح ورقٌ فرشهن غصونٌ تداعين من بعد البكاء
تآلفا فقلبي اديا شاقهن سكونٌ فيا ليت ليلى بعضهن وليتني
اطير فدهري عندهن اكونٌ الا انما ليلى عصى خيزرانةٍ
اذا غمزوها بالاكف تلينُ وقائلةٍ احنتك يا حمامة بطن وجرة
فقد هيّجت مشعوفا حزيناً اعزك يا حمامة بطن قو بانني لا
انام وتهجعينا وانى في السكات اقول حقاً وانك في شكاتك
تكذبينا واني قد بدا في الحب حتى ضنيت وما اراك تغيرينا
اراد الله محنك في السلامي على من بالحنين تعولينا ولست
وان حننت اشد وجدا ولكني اسر وتعلنينا وبي مثل الذي
بك غير اني اجل عن العقال وتعقلينا اما والله عني قلي
وبغض اصد ولم ادل حبا عا حنينا لقد جعلت دواوين
الغواني سوى ديوان ليلى تمحينا فقدما كنت ارجى الناس
عندى واقدرهم على تطلبينا الا لا تنسين بدعات
قلبي وعصياني عليك العاذلينا وقائلة ان تجمعت
في بطن واد حمامة تجاوب اخرى دمع عينيك دافق
كانك لم تسمع بكاء حمامة بليل ولم يحزنك الف مفارق ولم
ترمجوع ابنتى بحبه سواك ولم يعشق كعشقك عاشق

بلى

بلى فافق عن ذكر ليلى فانما اخو الحب من ذاق الهوى وهو تائق شدة
ثم جلي متفكرا احزنيا فبينا نحو كذالك اذ سرب من قطا يطير فوق
راسه فانشاء يقول شكوت الى سرب القطا اذ مررن بي
فقلت ومثلي بالبكاء جدير اسرب القطا هل من معير جناحه
لعلي الى من قد هويت اطير وأي قطاة لم تعرني جناحها
فعاشت بضر والجناح كسير والا فمن هذا الذي يؤدي رسالة
فاشكر ان الحب شكوت الى الله اشكو اصبوتي بعد كربتي
فمنيان شوق ما بهن فتور واني لفاسق القلب ان
كنت صابرا عنك اثنين فيمن يسير يسير فان لم امتعهما وهما
وكربة يعاودني بعد التي في نفيتي اذا جلسوا في مجلس
تذبوادي فكيف تراها عند ذاك تجير ودون دمي
هن الرماح كانها توقد جمر ثاقب وسعير ونيرق يفيل
تحت ظباتها ونبل وشريان لهن كبير اذا اغمزت انجاسهن
توثبت ومعطفة لبست بهن كسور وقطعن الحصى والرمل
حتى تعلقت فلا بد في اصنافها وصفور وقالت اخاف
الموت ان يسخط النوى فيا كبدا من خوف ذاك تفور سلوا
ام عمرو هل يؤرق عاشق اخوا سقم ام هل يفك اسير
الا قل لليلى هل تراها تجيرني فاني لها فيما الذي يجير
اظل بحزن ان تغنت حمامة من الورق مطرب العشي بكور

بكت حين ذر الشرق ثم تغنت فلا صحل توحى به وصفى لها
دقة يسعدنها فكانما تعاطين كاسا بينهن تدور
بجرع من الوداى فضاء مسيلة واعلاه اثل ناعم وسدر
بديعها لا يبرح الدهر ساكنا وآخر وحشى السنجال نفور
وقال ايضا احب باحياء الجميع بكون وبان الاخلاء الذين
تخون وشق عصا الجيران يوم تحملوا أنوى بالكليبيات
عنك شحوب بداهر مكروهه من البين لم يكن لها دون نكبة
الصفاء نكير محب اناها ان ما بين بيشة ونجران مخض
الجناب مطير اين ذهبا عقلى بعد علمى وقد حلا عذارى
من البعد المشيب قتير ومستجهل بعد التحلم نسوة اساب
بليلى نحوهن مشير تعودن قتل المسلمين كانما لهن
دماء المسلمين طهور وقلن تروح وانى ما لاق
بليلنا اجادك من ريب الزمان مجير فلا يا بلاى
ما قضين لبانة فقد غاب اكثار النجوم تغور وقال ايضا
شغف الفؤاد بجارة الحب فظللت ذا اسف وذا كرب
يا جارتى امسيت مالكة روحى وغالبة على حبى وذكر
ابو اسحق بن الهيثم ان رجلا مر بليلى وهى واقفة على باب
خبائها فقالت اين تريد يا عبد الله فقال اريد بنى عامر
فزفرت زفرة وقالت يا ايها الراكب المطية عرج لا بنى

عمى بعض ما اجد فما ارى الناس من وجد تضمنهم الا ووجدى
به فوق الذى وجدوا اهوى رضاه وانى فى مودته وحبه
آخر الايام اجتهد فلما بلغ المجنون ذلك كتب اليها يقول ذلك الرجل
وانت التى كلفتنى دلج السرى وجون القطا بالجهلتين جثوم
وانت التى قطعت قلبى حزازة ودرقرقت دمع العين وهو
سجوم وانت التى اغضبت قومى فكلهم بعيد الرضا دانى الصدود
كظيم وانت التى اخلفتنى ما وعدتنى واشمت بى من كان
فيك يلوم وابرزتنى للناس ثم تركتنى لهم غرضا ارمى
وانت سليم فلو ان قولا يكلم الجسم قد بدا بجسمى من قول الو
كلوم وقال ايضا ان مجنونا اعتل بعلة فبعثت اليه ليلى بالعودة وتقول
ان تهيأ زيارتك عذا اشغلت فانت ويقول نعود مريضا اسقمته
بهجرها فلو واصلته عاد كلا يعرف السقم لقد اضرمت
فى القلب نارا من الهوى فما تركت عظما ولا تركت لحما
وانى على هجرانها وصدودها فما احل لى منها ادرى
حبتها حبا خليلى كفا لا تلوما متيما فلا تقتلا صبا بلومكما ظلما
وقال ايضا ومما شجانى انها يوم ودعت يقول لنا اسقى
من ادرى وكيف اعزى النفس بعد فراقها وقد ضاق

بالكتمان من حبها صبري فوالله والله العزيز مكانه لقد
دوحي ان تزول بلا امري خليلي مرا بعد موتي بتربتي
فقولا لليلى ذا قتيل من الهجر قال ابو بكر الوالبي مررت
بالمجنون وهو يتردد في الرمل فقلت ما لك يا ابا المهدي فقال بي اليوم داء
للهيام اصابني فاياك عني لا يكن بك ما بيا كان دموع
العين تسقي جفونها غداة رأت اظعان ليلى غواديا
غروب سما اثرتها نواضح بدلو معلقة تروي نخيلا صواديا
اصرت فضاضت من فروع حنينة على جدول يعلو قفا
متعاديا وقد بعدوا فاستطرد الآل دونهم بديمومة
قفر واني لن حاديا قال ثم تاوه واستعبر فرأيت دمعه تبدر على
خده كاللؤلؤ المنثور وسقط الجمان المفصل بانشدني شعرا او تراه
قلت يقول ذكرت عشية الصدف فان ليلى وكل الدهر
ذكرها اجد به اذا حال الغراب الجون دوني فمنقلبي الى
ليلى بعيد على اليه كنت ادري اينقص حب ليلى او
يزيد لها في طرفها لحظات حتف تميت بها وتحيي
من تريد فان غضبت رأيت الناس هلكى وان
رضيت فارواح تعود وظني لقد بكيت فقلت كلا
وهل يبكي من الطرب الجليد ه لكن قد اصاب

سواد

سواد عيني عويد قذى له طرف حديد فقلن فما لدمعهما
سواء اكلتا مقلتيك اصاب عود وقال ايضا الا قاتل الله
النوى ما اشده واسرعه للمرء وهو جليد دعاني الهوى
من نحوها فاجبته فاصبح بي يستن حيث يريد عن ابي عمرو الشيباني
قال حدثني نوفل بن مساحق خرجت يوما لصيد الأرو ومعي جماعة من
اصحابي فلما صرت بناحية الحمى اذا باراكة قد بدت منها قطيع من ظباء
فيها شخص ان يرى من خلال تلك الاراكة فتعجب اصحابي من ذلك و
عرفته ساعة رأيته فنزلت عن دابتي وتخففت من ثيابي وخرجت امشي
رويدا حتى اتيت الاراكة فرقيت على فنن منها واشرفت عليه وعلى
الظباء واذا انا به قد تدلى الشعر على حاجبيه وعينيه فلم اكد اعرفه الا بعد
الهوى من النهار وهو يرعى ثمر الاراكة لا يرفع رأسه فتمثلت ببيت من شعره
واعدت ابكي على ليلى ونفسك باعدت مزارك من ليلى و
شعباكما معا فما تنفي الصعداء ونفرت الظباء عنه فما لبثت ان فاعه فيها
حسن صوته وانشأ يقول متى نلتقي حتى اقول فتسمعا فقد كاد
حبل الوصل ان يتقطعا فلو كنت من صخر واعلمك الهوى ثبت
لنا صرفا ونلت تصرعا ابكت عيني اليمنى فلما زجرتها عن
الجهل بعد الحلم اسبلتا معا بلى وجلال الله خلفكم وانتم
تضمنه صم الصفا لتصدعا واذكر ايام الحمى ثم انثني على كبدي

من خشية ان تقطعا فليستا عشيات الحمى برواجع اليك
ولكن خل عينيك تدمعا ما الامني للنفس حب ليلى شعارها
مشاركها بعض الصديق اسرارها انها علق من حب
ليلى يزيدها مرور الليالي طولها وقصارها ولم ار
ليلى بعد يوم اغتررتها فهاج خيالا يوم زال غبرادها
من البيض كوم العظام كانما بلاث على دعص هيام ازارها
فما عوهج ادماء خفاقة الحشا لها شادن يدعوه وتوا
خوارها رعت ثمر الافنان ثم مقيلها الكناس لدى عيناء
غب ثمارها باحسن من ليلى ولا مكفهة من المزن
شق الليل عنها ان دبارها فما قهوة صهباء في متمنع
يحور بان بني وحين بني وسار بها لها اخوات مثلها
هن حولها عواتق انجادها ابيع تجارها باطيب من
فيها ولا المسك باتر من الليل ادوى ديمة وقطارها
قال فرفع راسه من انت حياك الله فقلت نوفل بن مساحق
فحياني فقلت فهل حديث بعد في تاركا شيئا فانشد طويت
وهاجتك الدياب البلاقع وعادك شوق بعد عامين
راجع واوقد نارا في فؤادك هجها غداة انجن للبين
اسفع ناشح شجا فاه نطقا بالعراق كانه سليب خريب

خلفة السراب جانح فقلت بلى قد بين الامر فانصرف فقد
راعنا بالبين قبلك رائع سقتنا سماما من غراب فانني
تبينت ما حولت اذ انت واقع الم تر اني لا محبا الومه ولا
ببديل منهم انا قانع فشبهك عني لا نوى وجد مقصد لم
زفرات اجلبتها المدامع الم تر دار الحي من كنفة الحمى بحيث
جنت للهضبتين الاجارع وقد ربض وقد نشعي الالاف
من بعد غرة وليصبح ما بين الخليطين صادع وكم من هوى
او خلة قد الفتهم زمانا فلم يمنعهم البين مانع كاني غداة البين
رهن منية اخو ظما سدت عليه المشارع تخلس من
تهواه ماء حيوتر فلا الشرب مبذول ولا هو قانع
وبيض عداهن النعيم كانها نعاج الملا جيب عليها البرا
عراض المطا [illegible] البطون كانها وهي الشمس منهن الغمام
اللوامع تحلى من ذات التناصيب وانبريت لهن باطراف
العيون المرائع فقمن ينادين الشباب فخر فوافين بلا
عطفيها الجرير مدافع فلما استوت تحت الخدور
وقد جرى عبني فمسك بالعرانين ساطع اشرن بان
حثوا المطي وقد بدا من الصيف يوم يطلب الظل مانع

فما دمن هجل الداد حتى تشابهت هجائنها فالجون منها
الجوامع وحتى حلي الآن من كل جانب وخاضت سدول
التي قم منها الكاسيح فكل تحسبات هجان كانها اذا اتحت
منها الحشاشة طالع تعارضها عود كان نضابها اسلاف
قاد سيلته الكايح دقيق بجمع المرافقين ممانع اذا داع
منه بالحشاشة دانع عليه كي عم النجم يخلط وجلد بوجلي فلم
يشبه وعلنا المطالع يجيب بلسه اذا ما دعوتم اذا دعته
والنجم للغور كانع ولما لحقنا بالحمول بنا تشوقت بنا مقصلات
غاب عنها الطوالع فياليت شعري هل ابين ليلتي بحيث
اطمأنت بالحبيب المضاجع تعرضني بالدل المليح فان يوجها
مشعوف فهن هوانع خضعن بمعروف الحديث بشاشة كما مدت
الاعناق وهي شوابع وهل الفين حلي الى جنب خيمة بلعج
خفتها التبي فما لع وهل اتبعن الدهر في نفحة الضحى سوا
ما توجبه الحي الدوافع وقال بعض قد تربع يوما بغاب تهامة
نقم عند ها ام تنك البر من نجد وان جاد بنا الليلى تجاذب
وان تكون تكون دينها لاعيب للمتودد وقال نوفل ثم صاح
ووقع مغشيا فحملنه بكاية فواكبدا من هجر ليلى تجيبني فمن

ومن عبرات مالهن فناء ابيت فلم نرجي حمام متيم ولم يك عندي
اذا ابتليا آناء آتاد كتني الموت ها انا مثل ما اردت وما للهل كلي
بقاء اذا هي يستمسك النبع دونها وعدوني ان طلع صباح
والاء يجئن بنا عرض الفلاة وما لنا عليهن الا وجدهن
شفاء اذا القوم قالوا اوردهن ضحى تواهقن حتى وردهن
عشاء اذا استخبرت ركبانها لم تخبروا عليهن الا ان يكون
نداء قال نوفل فما اراه يتحرك وهو على حالة فاذا هو والله ما افاق
الا بعد ساعة من النهار ثم قام وجلس الي واقبل يحدثني كانه شيخ
عايد الهلوقيب ريحان ذا بدن نحل البدن جلد بلا لحم ودم و
يسئلني عنها وعن اهلها فجعلت احدثه واسلي عنه بعض ما نجد رقة
له ورحمة عليه فلما كانت وقت المغيب وتوارت الشمس بالحجاب
واقبلت عبابات الدجى انصرف ممتلئ القلب من اللوعة والحزن
فما رأيته الله بعد ذلك قال بعضهم كان المجنون اذا الحجة الشوق
وغلبه لاعج الهوى يمر الى اثار المنازل التي كانت تسكنها ليلى
مرة ويلصق احشاءه بترابها ويتقلب في حافاتها ويبكي ويقول
شجتني وابكتني منازل دارس اسائلها عمن عهدت وتحرس
وعهدي بها محفوفة ببدائع تحل بمغناها بدور وشمس
دواعج الكفال مريضات اعين اليهن تصبوا الذاهب
المتنفس وقال بعضهم وقفت لليلى بعد عشرين حجة

بمنزلة فانهلت العينان تدمع فامرض قلبي حبها و
عنائها فما للجوى من صبوة كيف أصنع وابتغ
ليلى حيث سارت و ودعت وما الناس الا آلف
ومودع كان زماما في الفؤاد معلقا يقود به حيث
استمرت فاتبع ايا برحات الطريق كانني اخو
جنة او صائل الشقطة وقال اسيح امر على جدار ديار
اقبل ذا الديار و ذا الجدار وما حب الديار شغفن
قلبي و لكن حب من سكن الديارا وقال يقرا من اجل
خيمات علمن ريح الصبا بجماع يعفوها الصبا
وما لجنايتي الا قاتل الله الكواكب انما يفرق بين العاشقين
الكواكب يكون بكو اد اجتمعن لموعد وسار بقلبي
بينهن النجائب حكي عن بعض المشايخ ان رجلا منهم خرج
يطلب ناقة اضلها بارض بني عامر فقال الرجل انا والله كنت
ذات يوم في ارض كثيرة الارطى والشجر في الهاجرة وقد اشتد الحر
اذ ذكرت شعر عروة بن حزام وهو فوالله لولا حب عفراء
ما التقى على رواقا بيتنا الخلقان كان وشاحيها
اذا ما لبستها وقامت عنانا مهرة سلسان
جعلت لعراف اليمامة حكمه وعراف نجد ان هما شفياني

فقالا نعم نشفي من الداء كله فما تركا من رقية يعرفانها
ولا شربة الا وقد سقياني فرشا على وجهي من
الماء نضحة وقاما مع العواد يبتدران فقالا شفاك
الله والله ما لنا بما ضمنت منك الضلوع يدان
فلهفي على عفراء لهفي كانه على الكبد والاحشاء
حد سنان فعفراء احظى الناس عندي مودة
عند مودة وعفراء عني المعرض المتواني قال
فرفعت صوتي بهذا الشعر فنفرت ناقتي فالتفت فاذا
انا بشاب حسن الوجه طوال العنق اجيد اسود جعد الشعر
وهو يبكي احر بكاء و عجبت لعروة العذري اضحى احاديثا
لقوم بعد قوم وعروة مات موتا مستريحا وها
انا ذا اموت بكل يوم قال الاعرابي فما شككت انه شيطان
فتركته و مضيت و زجرت ناقتي فطارت بي حتى رايت خباءا
فاتيتها و انا شديد الروع مذعورا فدعوت وقلت هل من قرى
فقالوا انزل بالرحب والسعة فنزلت فقالوا ما لك مذعورا فقلت
كنت انشد شعر عروة بن حزام اذ ظهر لي شيطان و انشد شعرا اعرفه
بالصفة و بكى بكاء شديدا و قالوا الا تدري من ذاك قلت لا قالوا
ذلك مجنون بني عامر اما ترون شيئا من شعره قالوا نعم و انشد

فما وجد اعرابية قذفت بها صروف النوى من حيث لم تك ظنت

اذا ذكرت نجدا وطيب ترابه وخيمة نجد اعولت وارنت

باكثر مني حسرة وصبابة الى هضبات باللوى قد اظلت

تمنت احاليب الرعاء وخيمة بنجد فلم يقدر لها ما تمنت

اذا ذكرت ماء العضاه وطيبه وبرد الحمى من نحو … ارنت

باوجد من وجد بليلى وجدتها غداة ارتحلنا غربة واطمأنت

فان يك هذا عهد ليلى واهلها فهذا الذي كنا ظننا وظنت

الا قاتل الله الحمامة غدوة على الغصن ماذا هيجت حين

غنت تغنت بلحن اعجمي فهيجت هواي الذي بين الضلوع

اجنت نظرت البهقن الغداة بنظرة ولو نظرت تحيني بطرف

تحنت خففت شجنا من شجوها ثم اعلنت كاعوال ثكلى اثكلت

ثم حنت فما اخرت اذ هيجت من صبابتي غلالة اشاعت

للهوى فانت اول الهادي غير ليلى وقد يرى ثنائي

يجزي الله فيها فبلت الا قاتل الله اللوى من بواقفا

اللوى من اهلها قد تخلت الام على ليلى ولو ان هامتي

تداوى بليلى بعد يأس لبلت بذي اشر تجري بها الرواح

انهلت تجال بها بعد العشاء وعلت وتبسم ايماض

الغمامة او شمت اليها عيون الناس حتى استهلت حلفت

الهضبة الجبل المنبسط على الارض صح

نجد ع

لها بالله ما حيل بعدها ولا قبلها انسية حيث حلت

اقامت باعلى شعبة من فؤاده فلا القلب ينساها ولا

العين ملت وقد زعمت اني سابغي اذا رأت بها بدلا

يا بئس ما بي ظنت وما انصفت اما النساء فبغضت الى

واما بالنوال فضلت فيا حبذا اعراض ليلى وقولها

هممت بهجر وهي بالهجر همت فما ام سقب هالك في مضلة

اذا ذكرته آخر الليل حنت باوجد مني لعمر غير انني

اجمجم احشائي على ما اكنت خليلي هل انفع اليوم مصمتا

فمن لغد من نفعه قد اظلت قال الاعرابي ثم ارتحلت من عندهم

فغربت ثم مررت بهم فنزلت عندهم وسألتهم عن خبره فقالوا اصبح

منا هذه القصيدة الا يا غراب اصاح من نحو ارضها افق لا

افقت الدهر من صيحان ولا نال من ريب الحوادث

امنا خبا خبك ان اذعت للطيران الا يا غراب البين

قد طرت بالذي احاذره من واقع الحب ثان الا يا غراب

البين لونك شاحبا وصوتك مشنو بكل مكان فلا زلت

منهوب الفؤاد مروعا اذا ابصرت نهضا فاهي الطيران

فيا عاذلي اليوم في غير كهفة اقلا ملامي لات حين اوان

فلا بت للعينين ان شطت الهوى بليلى المنى وا كف الهملان

الا يا غراب البين مالك غدوة تنغصني بالنعق والحجلان
اما لك ناع لا عدمت قطيعة فلا للنوى عندي فنعتهما
فيا سرحتي وادي شريح أسلما ولا زال خضرا منكما
الفينان فلا زال من نوء السماك عليكما اجش هزيم
الودق بالهطلان الا فاسلما يا ايها الطللان فدوما
على الايام مؤتلفان نظرت بوادي الجزع بيني وبينها
فرد الى الطرف بعد مكان بنظرة اقفى الانف مسي
وجوبر متالف يهوى الطرخين دوان خليلي بالشنين
بين غيرة فبين الصفاصل الا تقفان على حشى
دار لليلى كانها انادان من ديباج خلقان
وكيف لي ليلى اذا تم اعظمي وصار فؤادي منكبي
وبناني وحلت باعلى يستقبلين فاصبحت يمانية والى قيس
حي يمان قال ان المجنون لما اشتهر به بليلى خطبت له فابى ابوها
ان يزوجها منه وهكذا كانت العرب اذا شهر رجل بحب امرءة
لم يزوجها منه اشتد وجده واقبل بوره عقله وكان ابن عم لها يقال له
يزيد وكان شجاعا بطلا فاخذ الآن يتزوج المجنون بليلى ولا
احد من الناس الا قتله فانشأ يقول الا ايها الشيخ الذي
ما بنا لي من شقيت ولا ادركت من عيشك الخفضا

شقيت كما اشقيتني وتركتني اهيم مع الهلاك لا اطعم الغمضا
اما والذي ابلى بليلى بليتي واصفى لليلى من مودتي
المحضا لاعطيت في ليلى الرضا من يبيعها ولو اكثروا
لومي ولو اكثروا الغرضا فكم ذاكر ليلى يعيش بكربة
فينفض قلبي حين يذكرها نفضا وحق الهوى انني
احس من الهوى على كبدي نارا وفي اعظمي رضا
كان فؤادي في مخاليب طائر اذا ذكرتها النفس
شدت به قبضا كان فجاج الارض حلقة خاتم علي
فما تزداد طولا ولا عرضا واعشى فيخفى كي من
الارض مضجعي واصرع احيانا فالتزم الارضا
رضيت بقتلي في هواها فانني ارى حبها حتما
وطاعتها فرضا اذا ذكرت ليلى ابيت لذكرها
فكانت مني نفسي وكنت بها ارضى وان مت صبرا
او سلوا بغيرها رأيت جميع الناس من دونها نقضا
قال فلما سمع عمه هذه الابيات رق له وقال لا ازوجها احدا سواك
ابن اخي فمكث برهة من دهره ثم ان يزيد الملك فانشأ يقول

فجيج
بالكسر الوادي او الواسع
والضيق العميق

خليلي هل قيظ بنعمان راجع لياليه او ايامهن الصوالح
الا لا فلا ايامنا بتوالع بواجع ما الحي بن نادي غادح
اذا العيش لم يكدر علي ولم يقب يزيد واذلي ذو الهيبة
ناصح قال فخطبوها من كل جانب فاخرت ابا ليلى تحج بها فرأى رجل
من ثقيف فخطبها فزوجه فبلغ ذلك المجنون فانشأ يقول الا
ان ليلى العامرية اصبحت يقطع الا من ثقيف وصالها
اذا التفتت والعيس صعر من البرى بنخلة عبرة العين
حالها فهم حبسوها محبس البدن وابتغوا بها المال
اقوام انتاخيما لها وقال بعض الابايعي ليلى بمكة
ضللتم تبايعتما هل يستوي الثمنان فما غبن المبتاع
ليلى بما لها بل البايعا ليلى هما غبنان وقال بعض
حبيب نأى عني الثمان بقربه فقربني خرط بغيتي حبيبا
على قلب محزون وعقل مدله ووحشة مهجور
وذل غريب قال ابو بكر ابو ابي حدثني رجل من الحي الوسط
قال خرج رجل منا الى ناحية الشام مما يلي تيماء وبلاد نجد في
طلب بعير له فاتى احياء بني عامر قال فاذا خيمة رفعت
له فقصدها وقد بل المطر ثيابه فلما دنا منها اذا امرأة حكيمة
فقالت انزل ايها الرجل قال فنزلت وحططت رحلي وراحت
ابلهم وغنمهم فاذا نعم كثيرة ورجل خصب فقالت لبعض

من كان معه الابل يسلوا من هذا الرجل من اين اقبلت فقلت من ناحية
نجد وتهامة فقالت يا عبد الله في نزلت هناك قلت ببني عامر فتنفست
الصعداء فقالت بابي ونفسي هو عامر ثم قالت اما سمعت بفتى يقال
له قيس ويلقب بالمجنون قلت نعم والله نزلت بابيه ولقد اتيته
حتى نظرت اليه يهيم في الصحراء مع الوحوش حتى يذكر له ليلى فاذا
ذكروا هنا ناب اليه عقله فتحدث بحديثها وينشد شعره فيها قال
فرفعت الستر بيني وبينها فاذا انا شقة قمر لم تر عيني قط
اجمل منها فقالت فهل تروي من شعره قلت بلى الذي يقول
أانتي مكان البدر وان افل البدر وقومي مقام
الشمس ما استاخر الفجر ففيك من الشمس المنيرة
ضوءها وليس لها منك التبسم والثغر بلى لك نور
الشمس والبدر كله فما حملت عيناك شمس ولا بدر
لك الشرق في اللالاء والبدر طالع وليس لها منك
الترائب والنحر ومن اين للشمس المنيرة بالضحى
بمكحولة العينين في طرفها فتر وانى لها من دل
ليلى اذا انثنت بعيني مهاة الرمل قد مسها الذعر
سما ذكرها ان نور ليلى ونورها سواء وفي ليلى
هناة لها قدر تبسم ليلى عن ثنايا كانما اقاح بجنباء

المراضين او درّ منعّمة لو باشر الذرّ جلدها لأثّر منها
في مثل ادجها الذر اذا اقبلت تمشي تقارب خطوها
الى الاقرب الادنى تقسّمها النهر من بغضرا تبغا التعطف
انها تخاف على الارداف يسلمها الخصر فما ام خشف
بالعقيقين ترعوي الى رشا طفل في مفاصلها خذر
تخضلت جاد الربيع نهائها نهائم وسمى سحابه
غزار وقفنا على اطلال ليلى عشية باجزاع جزوى
وهي طامسة تجاذبها من ذات اسحم باكر واخر
ذاالروح لها ناخر وادنى على حوض الجنان نسيمها
وانوابها واخضوضل الورق النضر دواحا وقد
حنت اوايل ليلها دوابح للاظلام او انها كذا بقلب
عيني خاذل بين مرعو واثناد ايات وقد راحت
العض باحسن من ليلى معيدة نظرة الى اللغاة حيث
ولت بها السفن محاذير عيني بدمع كانما يحلب
من اشفارها در بحرت فلم ادر الا مقلتي الكن
بها انشيم رسوم الدار ما فعل الذكر فعنابها
غض العيون وحبوهها ملفعة توبا اعينها
خمرت فصادات الجمود التبصر الذي ينوب فكن

دستار
آهو بچه که قوائم
او درست محکم گشته
باشد

في الهوى ليس لي صبر فقالت هن مزيد فانشدت ابيات الليل
يحنني وليلى كفاك بذاك فيه لنا ذنب ان ترى وضح
النهار كاداة ويعلوها النهار كما علان فلم وانه
فالتمست البيت حتى شهقت شهقة وسقطت على وجهها تبكي
حتى ظننت ان كبدها قد تصدعت فقلت يا هذه اما تتقين الله
الذي اليه معادك فما عقلت ما قلت لها ثم فاقت بعد
حين وانشدت تقول الا ليت شعري والخطوب
كثيرة متى رحل قيس مستقل فواجع بنفسي من
لا يستقل برحله ومن هو ان لم يحفظ الله ضائع
ثم اقمت عندها سائلها عن خبره وتبكي بكاء تتوجع لها الكبد
فوالله ما ظننت احد يجد كوجدها ووجعها فلما اردت الرحيل
سالت عنها فاذا هي ليلى العامرية وذكر قيس بن معمر
قال قلت لليلى من اعز خلق الله عليك قالت من اذا اعترت
نفضت باسمه واذا رقدت حلمت بوجهه قيس بن الملوح
قلت فهل في ذلك شعرا قالت نعم فانشدت تقول اذا
ما لمت رحلي بذات بذكره قوى النفس او كاد
الفؤاد يطيش ووالله ما زال الفؤاد بحبه وان
ان كان صدري في هواه يجيش ذكر انه قبل

الطيش
ذهاب العقل

صفحة

العامرية والله لم تنته عن ذكره لتقتلنه معا فبعثت ليلى الى القائل
على يد مولاة لها رقعة مكتوب فيها توعدني قومي بقتلي
وقتله فقلت اقتلوني واتركوه من الذنب ولا تتبعوا
بعد قتلي ذلك كفاه الذي يلقاه من سورة الحب

بغت المرأة بغاء بالكسر فهو بغي يليد كار بكرد

قال الحسن بن سهل انشدني اسمعيل الكاتب لليلى العامرية
لقد كنت حادثة الدهر عاد فقد ان سوف يطلبني بالتي
معتقدا حتى رماني بمن قد حل عن صفتي فما ارى
لي بدر ويلي الغداة بين الفت الدجاه بماء العين
ثم بت كتبت ما يكتب المجهود اذ جهدا هذا الوداع
لمن روحي الفداء له قد خفت الا اراه بعد ابدا
قال ابو بكر الوالبي ذكر ان المجنون لما ترا قت علته الى صعوبة
وعسر علاجه وحير الاطباء دواؤه ولم ينجع فيه الدواء
وصار الى اسوء حالة من توحشه في الصحاري حتى ذلك ليلى
واذهلها فدعت بغلام لها وكتبت اليه بسم الله الرحمن الرحيم
والله يا بن عم ان الذي بي اضعاف بقلبك والذي لي من بعض
ارض وتخفضني اخرى فلما صرت الى البئر خيفة افتقدتك
مغشية الانوار والزهر فدعتني نفسي الى الالمام بها فنزلت
في ارجاء تلك الازاهر المونقة والانوار البديعة المورقة
وانخت

وانخت ناقتي الى قنوان شجرة صغيرة

بسم الله الرحمن الرحیم

المصباح

الحمد لله الذی جعل قلوب اولیائه مشکوة المحبة والمودة
ومنجلا لظهور مصونات المعرفة وکنوز الحقیقة
الایقان والحکمة والصلوة علی نبیه وحبیبه وخلیله
الذی هو من الانبیاء والرسل منتخبه وعلی اولیائه
واوصیائه الذین هم کالشموس والبدور فی لیالی الدجی و
هادیا واعلاما للتقی سیما ابن عمه علی صلی الله علیه
وعلی آله کالصبح فی شدائد الدجی ووسیلة للاذواق
وکهف للوری وسلم المدارج الفوز والمراد الاعلی
ما دامت الارض والسماء اما بعد چنین گوید اضعف
اضعف ضعفا وخادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعتی از درویشان
کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که میباید که در محبت و عشق
رساله جمع کنی و بیان کنی که محبت چیست و عشق چیست و علامت
محبت و عشق چیست درخواست ایشان اجابت کردم و از
خداوند سبحانه مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد
انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر فصل بدان
بدان اعزک الله فی الدارین که محبت اراده مفرط است و عشق
محبت

[illegible]

فصل

محبت مفرط است و علامت محبت یاد دوست است و ذکر محبوب
هرچند محبت بیشتر یاد محبوب بیشتر که من احب شیئا اکثر
ذکره تا بجایی رسد که محبوب را هرگز فراموش نشود یاد دوست
صفت دل است اما وقتی که محبت غالب شود دل او زبان را بیکار
کند پس ذکر محبوب بدل بود و آن ذکر که بزبان باشد و بدل
نبود آن نه ذکر محبوب بود آن بعادت لفظ گفته شود یا آنکه
بتقلید دیگران کلمه گفته آید و بیشتر مردم که نماز میگذارند و
قرآن میخوانند درین مقام‌اند یا بعادت است یا بتقلید دیگران
و آن نماز و مناجات و یاد دوست ذکر محبوب نبود و علامت
عشق آنست که عاشق خود را نبیند همه معشوق بیند اول
مراتب ذکر با تو تقریر کنم تا ذاکران بدانند که هر یکی را
کدام مرتبه است بعد از آن مراتب عشق را بر شمارم تا سالکان
معلوم کنند که هر یکی در چه مقام‌اند فصل در بیان ذکر و مراتب
آن بدان که ذکر را چهار مرتبه است و ذاکر در این چهار
مرتبه بعضی در مرتبه میلند و بعضی در مرتبه ارادتند
و بعضی در مرتبه محبتند و بعضی در مرتبه عشق‌اند
و از اول تصوف ذکر را عروج و افتادی در مرتبه

فصل

چهارم اختلاف بعض در مرتبه عشق و مشایخ در این مسئله
خلاف کرده اند چه بعضی میگویند روح سالک را چون
عروج افتد انکه بمرتبه عشق رسد و بعضی میگویند که چون
سالک بمرتبه عشق رسد انگاه روح او عروج کند از
جهت انکه عشق براق سالکانست و بی براق بمعراج
نتوان رفت اما این چهار ذاکران را شرح تقریر کنیم
مرتبه اول انست که ذاکر بصورت در خلوتی نه باشد و بزبان
ذکر گوید و بدل در بازار بود و این ذکر را کمتر اثر باشد
اما از فایده خالی نماند مرتبه دوم انست که ذاکر ذکر گوید
و دل او غایب می شود او دل خود را بتکلف حاضر
میگرداند و بیشتر ذاکران در این مرتبه میباشند مرتبه
سیم انست که ذکر بر دل مستولی شود و همگی دل را فرو
گیرد و ذاکر نتواند که ذکر بگوید و اگر خواهد سخن بجز ذکر ضروری
بگو مشغول شود بتکلف نتواند شدن چنان که در مرتبه
دوم بتکلف خود را حاضر کند و این مرتبه بلند است و ذاکران
کم بدین مقام رسند و این سخن را کسی فهم کند که وقت مجموع
دارد

ان الذین لا یرجون لقائنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها والذین هم عن ایاتنا غافلون اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون

داشته باشد از جهت آنکه محب همیشه ذکر محبوب خواهد کند
و بی ذکر محبوب نتواند بود و همیشه خواهد که با دیگران
ذکر محبوب کند یا دیگران پیش وی ذکر محبوب کنند
و اگر خواهد بسخن دیگر یا کاری دیگر که ضروری باشد مشغول شود
بتکلف تواند مشغول شدن مرتبه چهارم آنست
که مذکور بر دل مستولی شود چنانکه در مرتبه سیوم
ذکر بر دل مستولی بود در مرتبه چهارم مذکور بر دل
مستولی شود و فرق بسیار است میان آنکه نام معشوق
بر دل مستولی باشد یا معشوق بر دل مستولی باشد
ای درویش وقت باشد که عاشق نام معشوق را
فراموش کند از جهت آنکه عاشق هر چه غیر معشوق است
جمله را فراموش کند و نام معشوق غیر معشوق است پس نام را
فراموش کند و باشد که خود را هم فراموش کند چون این
مراتب را معلوم کردی اکنون بدانکه این مراتب که
گفته شد مراتب طلب است از جهت آنکه طلب چهار مرتبه
دارد مرتبه اول مقام میل است و مرتبه دوم مقام اراده است
و مرتبه سیوم مقام محبت است و مرتبه چهارم مقام عشق است
ای درویش هر که خواهان کمتر شد آن خواست اول را

میل

میل میگویند و چون میل زیادت شد و مفرط گشت آن میل را
مفرط را ارادت گویند ۲ محبت میگویند و چون محبت زیادت
شد و مفرط گشت آن محبت مفرط را عشق میخوانند
پس محبت ارادت مفرط آمد و عشق محبت مفرط آمد

و چون ارادت زیادت شد و مفرط گشت آن ارادت مفرط را

ای درویش اگر این مسافر عزیز بمهمانی تو آید عزیز دار
و عزت این مسافر آنست که خانهٔ دل را از جهت وی
خالی گردانند که عشق شرکت برنتابد و اگر تو خالی نگردانی
او خود خالی گرداند رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ
و پوست تا کرد مرا از من و پر کرد ز دوست اجزای وجود من
همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
ای درویش عشق براق سالکانست و مرکب روندگانست
هر چه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد عشق بیک حمله
آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یک طرفة العین کند
از جهت آنکه عاقل در دنیاست و عاشق در آخرت بلکه عاشق
از عقبی گذشته است و بمولی رسیده است نظر عاقل در رسم
بقدم عاشق نرسد ای درویش عاشقان از زن و
فرزند گریزان شده اند و از خانه و بستان بیزار گشته اند و از
نام

نام و ننگ فارغ آمده اند مسجدهای خراب و رباطهای کهنه جای
ایشان شد از جهت آنکه ایشان را در مسجد و رباط معمور
راه نه دهند و ایشان را رباط معمور و رباط کهنه و جامهٔ
کهنه یکسان باشد از جهت آنکه از جای و جامه بیخبر اند
بلکه از خود خبر ندارند از جهت آنکه گاهی در بسط باشند
و گاهی در قبض چون در تجلی جمال بوند در بسط باشند
و در نوازش بوند و از غایت ذوق و فرح یاد خود
و پروای خود و پروای هیچ چیز شان نباشد و چون
در تجلی جلال بوند در قبض باشند و در گدازش بوند
و از غایت خوف و ترس یاد خود و پروای خویشتن و پروای
هیچ چیز شان نباشد یتقلبون بین جماله و جلاله فی مدة
حیوتهم ای درویش هر که در عشق خدا بمیرد شهید است
و خون بهای وی خداست بعضی از اهل بهشت را
در هر سالی یکبار دیدار بود و اینها اهل میل اند
و بعضی را در هر ماهی یکبار دیدار بود و اینها اهل
ارادت اند و بعضی را در هر روزی دیدار بود و اینها
اهل محبت اند و بعضی را هر لحظه بلکه دائم دیدار بود
و اینها اهل عشق اند ای درویش هر که در دنیا دائم
در مشاهده باشد در آخرت دائم در دیدار بود هر که را

در دنیا وقتی مشاهده باشد در آخر وقتی دیدار خدای ای درویش
از عشق حقیقی آنچنانکه حق عشق است نمی توانم نوشت که مردم
فهم نکنند اما از عشق مجازی چیزی بنویسیم تا عاقلان از آنجا
استدلال کنند فصل بدانکه عشق سه مرتبه دارد اول چنان
باشد که عاشق همه روز در یاد معشوق بود و شب بیخواب باشد
و بی‌رو و بی‌آرام بود و شب و روز مجاور کوی معشوق و خانهٔ معشوق را
قبلهٔ خود سازد و همه روز گرد خانهٔ معشوق طواف کند و در در و
دیوار معشوق نگاه میکند تا باشد که جمال معشوق را از دور
بیند تا از دیدار معشوق راحتی بدل مجروح وی رسد و مرهم
جراحت دل وی گردد و این مرتبه اول است در عشق و در میانه
چنان شود که تحمل دیدار معشوق نتواند کرد چنانکه معشوق را بیند
لرزه بر اعضای وی افتد و سخن نتواند گفت و خوف آن باشد
که بیفتد و بیهوش گردد ای درویش عشق آتش است که در عاشق
می افتد و موضع این آتش دل است و این آتش از راه
چشم بدل می آید و در دل وطن می سازد گر دل نبود کجا وطن
سازد عشق و اگر عشق نباشد بچه کار آید دل و شعله این آتش
دل از همه اعضا می رسد و بتدریج اندرون عاشق را می سوزاند
و پاک و صافی می گرداند تا دل عاشق چنان نازک و لطیف
می شود

می شود که تحمل دیدار معشوق نمی تواند کرد از غایت
نازکی و لطافت و خوف که تجلی معشوق نیست کند و موسی علیه
در این مقام بود که دیدار میخواست حق تعالی جل و علا
فرمود که لن ترانی مرا نتوانی دید نمی بینی که من خود را
بتو می نمایم ای درویش در این مقام است که عاشق
فراق را بر وصال ترجیح می نهد و از فراق راحت
و آسایش بیشتر می یابد همه روز با درون با معشوق
میگوید و از معشوق می شنود معشوق گاه بلطفش
می نوازد و این ساعت عاشق در بسط است و گاهی
بقهرش میگدازد و این ساعت عاشق در قبض است
و کسانی که حاضر باشند آن قبض و بسط عاشق را
می بینند و نمی دانند که سبب آن قبض و بسط چیست
و این مرتبه دوم است در عشق و در آخر چنان می شود
که جمال معشوق دل عاشق را از غیر خود خالی یابد
همه دل عاشق را فرو گیرد و چنانکه هیچ چیز دیگر را
براه نماند آنگاه عاشق بیش خود را نبیند اگر
خیزد و اگر خسبد و می رود و می آید چنانکه عاشق از
غم هجران خلاص یافت و اندوه فراق نماند با جمال

معشوق عادت کرد و گستاخ شد از خوف بیرون شد تغیر از یعنی
این خوف آن بود که بتجلی معشوق نیست گردد اکنون آن
خوف برخواست و چنان ~~معشوق~~ شد که اگر معشوق را از
بیرون ببیند التفات نکند و بجای خود باشد و متغیر نشود
از جهة آنکه آن که در اندرونست و در میان دل وی وطن
ساخته است و دل با وی انس و آرام گرفته است نزد دیگر
از این است که در بیرونست و چونکه از آن نیکوتر است
و همه دل را فرو گرفته است و دل را مستغرق گردانیده است
متأثر نمی‌شود و مستغرق نمی‌گردد از بیرون که ظاهرتر است
متأثر نشود و مستغرق نگردد و اگر کسی سؤال کند که در این
مقام اگر از بیرون متغیر نمی‌شود است چرا به بیرون
التفات نمی‌کند چنین بیرون و اندرون یکی اند جواب
بدانکه بعضی میگویند که عاشق با آتش عشق سوخته است
و بغایت لطیف و روحانی گشته است و جمال معشوق
که در دل وطن ساخته است و همه دل را فرو گرفته است
هم بغایت لطیف و روحانی است و آنکه در بیرونست
بنسبت اندرون کثیف و جسمانیست و التفات روحانی
بروحانی

بروحانی باشد و التفات جسمانی بجسمانی و جواب درویش
پیش این ضعیف آنست که چون جمال معشوق همگی
دل عاشق را فرو گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر را راه نماند
عاشق پیش خود را نمی‌بیند همه معشوق را می‌بیند
پس متغیر وقتی شود که دو کس باشند و التفات وقتی
کند که دو کس باشند در این مقام است که طلب برخیزد
و فراق و وصال نماند و خوف و امید و قبض و بسط
هزیمت می‌شوند و این مرتبه سیم است در عشق ای درویش
هر که عاشق نشد پاک نشد و هر که پاک نشد بپاکی
نرسید و هر که عاشق شد و عشق خود را آشکارا گردانید
پلید بماند و پاک نشد از جهت آنکه آتشی که از راه
چشم بدل رسیده بود از راه زبانش بیرون کرد آن
دل نیم سوخته در میان راه بماند از آن دل هم بعد
هیچ کار نیاید نه دنیوی و نه اخروی و نه مولوی تمام
شد این رساله چهارم و جوابات اهل تصوف جمله
در این منزل بدوا الحمد لله رب العالمین ثم فی ارض الهند
الاقدس فی لیلة تاسع والعشر رمضان فی سنة ۱۲۵۸

زاج سفید
۲۳
سم سفید
۲۳
غنچه بنجه
سم باید
باید با زاج
فرش و لحاف
[illegible]

الب یک ملاب   [illegible] طبع دلها [illegible]

سم زرد دوی ملایم کرده

به بلغمه یش دوره‌سو   [illegible] کرده

[illegible] سوده [illegible]

۲۲

جمع نوزدونه با حروف کواکب و ملک الساعه و عدد آیه یجبوا آنهم کمب الله عظم دارد
با اسم طالب و مطلوب و والده اش در مربع جمع نموده حامل گردد [illegible]

عدد صحیح نوزدونه تمام باری
بدون الف صحیح و لام و یا و نوا
۳۵۳۳۷

ای آنکه مثلث و ربا را طالب
استی نرنج این نکته بخاطر بسپار
پس گیر عدد و از دو قسمت کن
در خانه اولین یکی قسمت دار
در هر خانه همان عدد و بالا کن
تا اینکه رسانی عدد ده آخر کار
فرزین و رخ دو و فیل [illegible] بگذار
و انگاه رخ دو [illegible] دیگر بردار
با شرط مقرره اگر بنویسی
آید بیقین [illegible] بیکبار

۸

۳		۱
۲	۴	۶
۷		۵

٨٣٤٨

عدد آیه مبارکه جهت حضور غایب

وان کل لما جمیع لدینا محضرون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا

تا فاذا هم جمیع لدینا محضرون با عدد مطلوب بر لوح مسین

نقش نموده و ایات را کنار ان نوشته در آتش دفن نمایند

باید در وقت نوشتن هیچ یک از کواکب مستقیم نباشند ۱۲

تجربه الحال در عین طریقه بن تعلیق

۲	۵	۴
۷	۵	۳
۶		۸

عدد قاموس با بسمله
۳۸۶۵۶

باید نوشتن ایه نور
۱۹۶۱۲

ایه ملک
۱۶۷۸۶

ایه سخره
۱۳۶۶۷

و نخ بیت الله
۶۳۸۰

و عنده مفاتیح الغیب
۸۲۴۹

بجهد اسم ادریس
۲۳۴۵۹۱۸

ایات فتح
۱۸۲۰۹۴

عقد اللسان
۳۱۷۷

نظر بندی
۵۵۷

المهتر در طریقه نوشته
با عدد عدد

اذا جاء فتح
والفرث
۵۸۶۵ ولعص

دفع سحر
۷۷۴۵

نوزده نام جهت
ایمن بودن
۳۹۲۳

ایات محبت
۶۱۹۳

جهت بغض
و عداوة
۳۴۳۳

لابلاف جهت بودن
۶۰۶۳

جهت نفاق و تفریق
و اخراج فقطع دابر
۲۴۱۱

للتهلک مجرب
فانتقمنا منهم بما غافلین
۵۱۹۹

جهت عزت و محبت و رفع اذیت حرام

و غیظ سلاطین در مربع نوشته

در خانه اول ۵۵۳۳ و در سر خانه

ده عدد زیاد میشود بدون کسر دو

در خانه اول ۱۶۹۵ و ده ده

زیاد میشود و نه عدد کسر دارد

للتفرقة والعداوة
بکرده الهین منظور
۱۷۴ برادر

سریع الاجابه است
۱۲





٩